

مجموعه آثار قلم را علی

۷

۷۷

BP
320
M35
v.77

این مجموعه با اجازه محفوظ مقدس روحانی ملسی ایران
شیدالله ارکانه بتعدداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
شده است ولی از انتشارات مصوبه امری نمیباشد
شهرالقدره ۱۳۳ بدیع

أَنْتَ مُرْسَلٌ

۴۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الْحٰمِدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ

الْمُبَارَكُ بِسَمْعٍ وَرَؤْيَةٍ

الْمُبَارَكُ بِسَمْعٍ وَرَؤْيَةٍ

لین خوب رکن برقی علی از محصولاتی
محذب و مکثه هر دو روز است که در
میان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِحُجَّةِ دُرْدَتْ حَجَّوْ بِدَلْلَيْنِ بِسْرَاجِ لَعْنَى بِسْمِ دُوْلَكِمْ
سِنْتْ رَأْزَفْنِ فَرْخَوْ دَبْرَقْمَ آنْ غَلْمَانْ بِرَافْنَتْ دَرْكَسْ بَشْلَى
جَيْمَنْ بَشْلَى الْأَنْزَلْ بَشْلَى دَعْرَسْ دَعْرَسْ لَهْرَفْنَ وَبَشْرَسْ بَشْلَى دَبْرَقْمَ جَيْمَنْ
وَبَشْرَسْ بَشْلَى مَحْمَدْ بَشْلَى حَسْنَتْ تَاهَنْتْ دَغْلَى دَغْلَى دَغْلَى
وَدَاتْ كَاءْ دَلْوَسْ مَسْكَنْ شَجَاعَهْ حَلْكَشْ خَلْجَشْ خَلْجَشْ
وَدَانْ يَاْكَ بَجَسْتْ نَلْلَوْ دَسْنَاتْ مَالَكْ بَشْلَى سَلْفَنْرَهْ
آكَوْ كَجَشْدَهْ دَبْنَهْ دَجَلْهْ كَجَشْدَهْ سَنْ طَلَوكْ لَرْبَانْ كَوْكَهْ
لَهْتْ بَلْجَهْ بَلْجَهْ بَلْجَهْ بَلْجَهْ فَرْنَوْ عَنْجَنْهْ رَوْجَهْ
وَرَوْجَهْ فِي الْعَالَمِ سَقْسَهْ الدَّارِهْ أَبَلْكَهْ كَلَمْ سَقْسَهْ كَلَمْ
عَمَّا يَجِدْهُ بَلْجَهْ كَلِفْهْ فَوْهْ قَارِيَهْ لَهْضَهْ دَعَاتْ
جَيْهَهْ أَسْلَهْ تَالِيْلَهْ بَلْجَهْ بَلْجَهْ كَلِفْهْ كَلِفْهْ فَرْنَهْ
مَعَامَاتْ لَهْنَهْ كَهْسَهْ دَلْلَهْ الْأَنْجَيْهْ كَاصَهْ الْأَنْجَيْهْ
مَيْشَهْ الْأَنْزَلْ تَهْتْ بَيَانْ جَيْنْ بَيَانْ دَلْلَهْ بَيَانْ دَلْلَهْ

با تم الکن سی تجهیزه منفوخ و قطعه خانه به چهار قلک اف و بعد از
 حضور در حرم پنهان ادریس از قدر رفع این چهار جایت
 اینجا ب رالا آخر عرض خود همان متر می گردت کیان
 ربان آرچن و قول خبر جله با علماً سمعنا ثابت
 به ائمه اکاسی است فخر خدا احیان با نیازمندی مکوت الشنا، آن
 وصفه ای کیا باز عرفت چنین و گشوند و اکانت خانه
 اماراته اکاسی الاسماء و ایروان اینجذب بیکش این سچه
 عرف القرة و القدره و کبیره ایا عقد سمع اذن و نکات
 به آن در خوش یکان بیکش ایشان ایشان در ایشان
 الذهاب من معاون شاهر ایشان درست رق در ایشان مجاز ایشان
 لذپی نایا سمع ایشان طلب چیزی ایشان چکیم در چنین
 ای خدم میکن کاب و قدر ما فیلد مردانه ایشان ایشان ایشان
 ذکر ایشان در ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

وچین باعمال مرحله طیبیه این دوران خود را درست
 همراهت دارد اگر شناصرن بمحروم و مکروه کنند
 ایام حیستان خوبی برسی میکنند با آن تسلیم و رضا
 احساسی فوریه حالتی را در عالم خود میبرند اینها
 عالم است قدرتی اند اینها بجهاده افسوس است به
 میشه جگ و بدال افعال باعماق خود را درست
 ناخبر علت نعلیشیده بمنزله کندیه میباشد یعنی
 جمیع این اراده اینها در توان معنی اخراج را میباشد
 با اراده اینها برگزیند و عرضی از ایالات در ذوق قائم و زمانی
 مقصص خواهند شد از این اراده اینها بگذشت خاصه اینها
 کار را خلاست خواهند فراز شدند و با اراده آنها کشک طلب
 حکمت برگزینند اعمال مقدم است و بگذشت خاصه اینها
 مبارک نازل هدایات ایقان و اطمینان میگذیرند و چین
 در قدم دیگر اینها بگذشت اینها و اطمینان میگذرند
 چین هشال آنها کشک خواهند بگذشت اینها و اطمینان میگذرند

وروزاني امانت الحجى خوزي موصون بحال فرج وسبط
 يذكر نزل اليه ناطق بتشيد وروزين ارفع سين خفيف
 مخنوم را به اسم مبارکش پاکش دير شاه نيز شبيده او هندي
 میغزید شایا شاصا میداد وکلپر شاه ناطق هرید را
 در تمام اشر طراز هر شاه و خواهد شد ان طلاقها نافضش
 در حمله و خداها امر قوه بالروح والرثاق اند هو شاه هله
 الطیل که شیر و داد کرت هرچوئی خوار خصمه هدانا
 نزول از شاه رزنه را که الایجاد در سبعی العالیم
 اتن العالیم باری و بقول پاکش ایلله آقا طرف به لاد کم
 الى الصراط واقع کلم الهدوت العطاوان و نعم منکن شیر و
 اعرضت عن تهم رب العالمین و دیگر شیر خوار خصمه
 وکنمن الطالبین نامه اسقی اند بری شکم بشده بک
 اتن را بک اند علیم اکبر وکیم زنها انتقام عد و جنک
 هر کمک و هزار کمک علیه اکبر یا ایضاً امیر الامور عزیز

اسکنکش با عطفک عن جوکه و مژوکه هر زیر تن بکه کتب
 اته العزیز احکم المحتوا علیک و علیک عذابک دامنه داش
 عبا در لرین نینه ادامه و مخلوبها امروا به فرج کریم
 هر دیگر علیک احمد یا من ساخت بجهی ان
 استمع ندا که قدر عذر باشی اند الاسم الکریم نهاده لریت
 لرکان اشکر و زنوزن کارکس اسیں مسکن بکه بسته
 حکم زین

د الاما ته و شیث با بری غصه امریت العزیز العلیم طوب
 لا بک از اخذ فرج الرصال هر زیر عشا و شیر نیقاد
 الوجه با سرکشی لاستمع ندانه یکی بک انتقام لار
 فریلک لاظهارات علیک و بدریات کرد و اکنون ای
 نفیت قبصی ای
 اتن را بک اند علیم اکبر وکیم زنها انتقام عد و جنک

لیشکر ره‌الزین شیر ہبک در قوم خوش بود و بعد از مکنونی
اگرچن در حج رسیده و از خواه کارورت لذت خورد پسر خاد
منشیه ادبیات حت منع اند سلیمان غفاری از افراد معرفت
حداد افظون بر سر ام اختری که جای قول عزل کرد
یاعلی با ایقان از افراد ای ایا مکد فخر خست هر عالمی ای ای
بعین شکر بن و مکنن الیوم ای
چ غایتی در برابر فربن مکنن طرف خود ای ای ای ای ای ای
علیین خوش معنی ای
فدا ای
لعم ای
کش ای
المنج ای
لشکر یافیه ای
لشکر یافیه ای ای

اسم آن حاصل به ممکن شد، اینجا مرقوم فرموده بعید درست
 امنع اقدوس سرمه رکشت قاتل کشیده است آتا
 او آن لیزور من ناشنهم الملا ای دن احست لحم همه تنه
 اندیوش فرمایل ای دن اولاد و دینه عن در کله کمالا آن سر ایش
 سملت بنایه در هنگاب بنایه است این عجیب که بدانه بینگ
 مشرق شوردا نه لای پیچ اهرمینین در کله مردم
 در شتره بوندر لاراده هست بعد از نیارت در آن هایی
 و دین جان را کلیخی استی در دلخوبی است نیمه این کار
 تفاهه و جامن اندوس عرض شد او آن سمعت
 او آن مانطق بدل نیکه با ع عبد حاضر ان کتب
 لعلی این عیسی بیچ این بیوچه با گلیمه والیک الالی الالی
 ایلکوک ای عمر ایشان عده سرمه ایم ماید کشمشش
 کن بکفر عنین فرمی اورجه نماید کشت پیشیگان مکشیده

ماصداً چهارین قام سپاهنگ بہت اکبر خان اعظم
 بجهت عذایت محظوظ قدر آن سخور است و مکن البش
 هجیب فخر رفیع شد و اسچیپ سخور است نما بر کوه نظم
 اول دروح ماراد غواه سپاهنگ بکار از این سخور است و سکونت
 در هزار دلار لایه ذکر برخورد ساخت افسوس
 حب اکسته عرض شده همان طبقین گفت
 بیان الرقیق قوای جنگی کاره بکار یعنی آنست
 ششینم و اسچیپ را و پنجم درس ساخت اند کشیده
 لذق کنایه ای از این شیوه با برخیار و من درین دراکوت
 اکبر بین این نهاد شور عیوبی با حکم کن سپاهنگ
 مستکر کرد سخنده ای این مومن البش اسچیپ را واده مخوا
 صنفر و فخر ریکار ای اسکندر بکار گردید به ظلم و اذل
 لکت یا چیدن که از شخص غرفت طوریه ای افسوس ای اکبر
 هر چند المقام نمک که لا یافته ای اتفاق و نکره عذر چکنیده از ظلم

16

16

اذا اكمل علم واعرض على قدر حب الامر ثالث
 دلت العالمين انما ذكر في المقام من تصرح به قيم
 خاصه لا يدركه غيره الفيد ان اسمع ما ذكر
 ذكر اى جهة الابي ان المذكرة ثابتة كلها عظيم ففروع
 العبر كذا ذكرت كذا التراكمات المقدمة على ما ذكر
 باختصار في المقام من دونه بين حكم شيك بحسب الامر
 وثبتت بهذه الاضر وقوله اقر بالذى ثبت
 العالم لا عالم ولكن العبد وارتفاع امرك بين الارض
 وما سماه ابن ابي طلاق يحضر لك ما يكتبه لاصداقك اليك
 الذين افدوك الحق باسلوب وشربوا منه بكرا
 احکم اي ربت تلهم حقها اليك وتنطضا عن اليك
 وترى ما ورد على قرآنك مثلك ما يكتبه لك حبيبك
 اليك وناظعا بذلك وشاكرا قد لمه يا القمر يا عقدي
 ای ثابت و زاد بمعجم مصدر غنائم من صوره اقصى فزنه

نفاذ و بد معرفه کشت کمال غایب داشت. فرشت اندیشه
 شدسته خفتی را ب مرود درست خوب ب محترم ترین طبقه ای خود
 بعد الواح منابعه متنفسه از همه مشیت نازل ایشان، آنکه
 بعد کمال شدن دایم عده هم فرمانت بیان و جذبیت به
 این طبقه ایشان شد. و این عده هم فرمانت بیان و جذبیت به
 این طبقه ایشان شد. و این عده هم فرمانت بیان و جذبیت به
 موقوف شدم برگش ایشان لذت به عرض بگردان و حکمت
 در حرم غایب داشت. فرمادن بسیار ب شروع و در فرمادن ایشان
 در مقدمه ایشان عده هم فرمانت بیان و جذبیت به عرض بگردان
 علیه ایشان ایشان ایشان بیان و جذبیت به عرض بگردان
 ایشان عده هم فرمانت بیان و جذبیت به عرض بگردان

زمانی خود ایشان فرموده ایشان دایم غایب داشت. فرمادن بیان و جذبیت
 اینجا ب عجیب ایشان رت دهنده ایشان ایشان فرمادن بیان و جذبیت
 در عده هم فرمانت به دامنه و انتوجه ایشان و کاخ ضعیف ایشان
 ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت
 در فرمادن ایشان فرمانت بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت
 ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت ایشان
 داشت. ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت ایشان
 در عده هم فرمانت داشت. ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت
 ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت
 ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. ایشان فرمادن بیان و جذبیت داشت. فرمادن بیان و جذبیت

عذایت دالاطافت خصان سدهه مبارکه الله تعالی
اللهم لهم الفرا افخرا در در غرض غیر مسند مبارک
حضرت خص عزیز باقا ببر حسن و قوم خص به
ابن ابی سلمان

شیوه ارسال رساله مخصوص احوالات جنبش
علیها بهاده هست قرآنید مردم و زند و پیغمبر
قائل روشته همینه هچ کو ارسال شد خوش بگو
احمد فضیل آن روشته به ولایتی حق جندی تبریز
جنبش ممنونه علیها بهاده هر فرد قاری طلب شد
فرش بپر لام مسده این قائل را تمیم صحت این
هر ششم و آن در ارسال رساله مسند این کیفیت بعد از
هم درس او رسید نظرف ها با طرف دیگر عرض
آخرا کنگره چنانین روش سمع و باطن مقتضی
در رساله حسنی نایمه مسده هچ عاکین و دیگرین
و پیغمبر در زدن آن مجموع را با پر اذکار و کوثر
خدوص اطمین رساله مسند و گیلان فهم و این اسان و بیان
قابر لایق نهاده ذکر کنسرطه راهات غذایت و

بسم الله الرحمن الرحيم
كُلُّ عَنْهُ لِخَافِلُونَ

حمد لله رب العالمين مخلصاً
إلى صفات محبة ومحنة محبة

ساحت قدس سلطان قدسى راسراست که از رشحی

از رشحات قلزم عز بیز وال خود جمیع ذرایت وجود را به نهاد

حیات باقیه طیبه خود است فرمود و بنفعه از رشحات قدس

خود جمیع حقایق اشیاء بر پردازان عز احادیث خود دلالت

نهضه سحاب فیض سجا نیش چنان حکمتی مبذول فرمود که هر ۲۰

ذره خود را غیر و مستغنی از دون خود فرض گرفته و همس

عیایت ربانیش از افق عز ابها ای چنان مشرق شده

که در جمیع مرایا و وجود مخلکات در ذات او نیفس او همینه

تجلى از لذت مناطق شنیده چلت عظمت و علت سلطنت

و کمال احسانه و ظهر اصر دلایح و بجهه و آن لذت سلطنت

اباقی اصلیح حکیم و نظر ناظرین با نیز ارب بست کنضی

دعادی نموده و از خیر مردمت بزرگی و کوشک رست بسجاف

زمام از دست داده و بمقامات فوق خود صعود نموده اند

در عالم ذکر و لفظ نه در عالم مضر و حقیقت و جو هم صلواه

اصلیه و سازج رحمت عنیمه بر اول شجره مرتفعه الامیه

و اول ظهر سمل حدیه الّذی بر ظهر سر الوجود و طلحه عباره

ورجعت المكبات الى مقاعد قدس مسحود وبلا حجاب
 الغيب ونادت عذليب العز وغفت ورقاء الاصر و
 ظهر كل امر مكنون وعلى ادلة واجهاته الى يوم الذي ينتصر
 شمس القديم عن افق عز محظوظ وبعد سوال شمشون
 ومراياي مستحکیه ازاوشده بود نزد آنجانب معلوم بوده که لظر
 باگند ارياح خلاف ارجح طراف وزیده ونفحات غل
 ولبغضا از تمام شطار احاطه نموده اين عذر متغزر از ذكر
 بدائع علوم مکنونه و جواهر حکمت مخزونه چه گرفت حکمتیه اين
 سلطب على ما اراد به جل جل جمیع را مدبوش منصع

خواهی دید بلکه از کشف حجاب نهانی دار زمینه و مهیه کر جا
 جمیع ناس چن غفلت عن لب در آن مقرر یافته و مستکف گشته به
 بدر آئی همیا کل صافین و انفس عالمین را مخدوم و فانی د
 لاشی مخصوص خواهی یافت ولکن چون حق بیخ دوست
 نداشته که سالمین را از رباب رحمت خود محروم نماید لهذا
 رشحرار طبقاتم بیم جود بر تروه هر اسماں مبنده میشود تاکه
 به نصیب سقدر خود فائز گردد باری نزد او اعلم والبصر
 معلوم بوده که شمس احمدیه و سادج صمدیه در تقدیم عز تقدیم
 و مکن قدس تشریی خود لم نزیل ولا نیزال طالع و شرق و پذیر بود

و خواهد بود چنانچه هر ذی بصیر دیقین و ذی نظر فیقین و صاحب

فطرت ربانی و شاربان با ده لطائف معانی آن

شمس آسمی و جو هر گز سلطانی را در مقر خود بعین بصیرت

که مقدس از این عجیون شیره صحیح است ملاحظه نماید

علی مقام لا یا خذها غروب ولا افول ولا کسوف و آنکه

محتجب بهوای نفس شده و از ملاحظه انوار صبح صادق که

لمیزد بعثایت شمس مستیز بوده محروم شوند باسی بر

تشفات انوار شمس نبوده چه که او در مقر خود لائخ و

ساطع و مستفیئ بوده و این عدم ادراک بصر با صدر در

ناطر راجح بوده و خواهد بود و هم جنین جمیع این نفی و اثبات
 چه از سقبلین و چه از محضرین مقامات خود این نفس ضصیفه
 و فوی راجح است بیچ وجه باش شر حقیقت راجح
 خواهد بود چنانکه آن جوهر وجود در علوار تفاسع و مستدر
 انسان خود بوده و مقصه س از تصدیق سقبل و مذکوب
 محضر ولکن هر بصری که بفطرت اصلیه آن سادج
 قدم را ادراک نموده از او محسوب و در ظل او لم زیل دلا
 بزال محشر خواهد بود و در حیثیت ابھی که اعلی ایجادان است
 وارد و مقریابد و حرن آن در ظلمت نفس و نافی داخل

پلک الـ مـا شـاء اللـهـ خـواهـ بـودـ وـ عـلـاـ وـهـ بـرـانـ اـكـرـانـ شـمـسـ شـرـقـ

نبـاشـهـ دـاـيـنـ فـيـضـ مـطـلـقـ اـزـ هـرـايـيـ بـعـدـ دـاتـ قـطـعـ فـيـضـ نـيـاهـ

ابـداـيـشـيـ بـرـوجـهـ اـرـضـ مـوـجـودـ خـواهـ بـيـافتـ وـ دـيـگـرـ آـنـهـ وـجـودـ

هـرـايـيـ اـحـديـهـ نـفـسـهـ لـنـفـسـهـ خـواهـ بـودـ جـانـچـهـ اـيـنـ مـطـبـ"

جـمـيـعـ الـواـحـ دـزـبـرـ مـنـدـرـجـ دـثـبـتـ شـدـهـ وـ بـرـايـچـ عـاقـلـ رـوـحـاـ

وـ باـلـخـ نـورـانـيـ مـسـتـوـزـيـتـ بـعـدـهـ وـ جـوـدـ هـرـايـاـ بـوـجـودـ شـمـسـ سـهـتـ

خـواهـ شـاعـرـ بـاـيـ رـتـبـهـ عـالـيـ بـودـهـ وـ خـواهـ غـافـلـ جـهـ كـهـ عـنـاـيـتـ

آـنـ شـمـسـ مـشـرـقـهـ اـزاـفـقـ اـحـديـهـ مـنـ دـونـ جـحـظـهـ بـودـهـ وـ خـواهـ

بـودـ وـ اـنـيـقـامـ حـرـمـتـ طـبـرـطـهـ رـبـانـيـهـ سـهـتـ كـهـ مـنـ دـونـ سـؤـالـ

و طلب دیاعرفان و ایقان خایت میفرماید غایة آینت

که بعضی از هر ایکه این رتبه اعلی و مقام ابی را ادرار کنوده نه

در رتبه و مقام اخلاقی از حسن خود خواهند بود و دیگر آنکه ملاحظه

نمای که اگر شمس موجود نباشد مرایا ابیا و وجود خواهند داشت

ولایزال در حجب عدم خواهند بود و چون شمس قدم از فتن

قدسی طالع جمع مرایا از او حفایت نیمایند بعد از مقابله

و قرب و گر شمس غروب نماید البتة صور منطبقه درایا

که صور شبیه نه غروب خواهند نمود و این مطلب نظر

آن است که اینچ عاقل کامل ادرار کناید و نه رس

منکر عنود که این لطیفه مشهود را انقدر نماید در شمس خا هر دو مر ای

مشتکیه او ملاحظه نماید که تامق برشس واقع است تجلی

و خلود در مر ای ای طوار خود بشمس اش ری خواهد یافت بلکه

جمع را محدود محض و فانی مطلق و منفرد صرف مشاهد

خواهد نمود بار ای سائل چشم بصیرت مخصوصیه که و دلیلی

رباینیه است از غبار حملات موتفله ظلمانیه پاک نا

تا آنکه شمس صمد از راحال در علو مقام خود که وسط سماء

عدل است ملاحظه نمایی تا آن قدر قریت عینا ک ان

رأیتها و فرزت بحالها بی اینکه سلطور در الراج منزله

بيانت حق لاریب فیه و آنگل بر مبنون چنانچه آن

شمر آلمیه و سازج قدیمه روح ماسواه فناه میفرماید که شمر

حقیقت در کرده و هر لزافن قدس شرق و ظاهر شود

مقصود ظاهر کلمیه است بغير در نزول آیات و ازاله ملاط

و تغیر شریعت و تجداد امر طرت نظر باینم قام است که ازان

سازج فطرت امثال این بیانات ظاهر شده و قسم

آن جمال معجزی و غیب قدس صمدانی که اگر ناس ای بالغ

مشاهد میفرمودند ذکر امثال این بیانات بغير مودند چه که

آن قم مقدس از ذکر کلی و جزئی و ظاهر و خابوده چه که

تغییر و تبدیل در عالم حدود واقع است و آن جو هم مقصود

در مقرر قدس واقف فیجان لَهُ عَمَانِّمْ تَظَنُّ وَچَفَدَ

از شمس باغی خناست بزیر وال که مشرق شده و ایداً تغییر

نفرموده و تبدیل امر نخوده اند و ناس را بهان شریعت

جاری قبده و عورت مینزدند چه که ^{که} من عنده الله بوده و جمیع

الله الله راجع و من وحده ظاهر باری نظر از ملاحظه ارض

وله آن بردار و بمنظر اکبر و مقام اظر ملاحظه نیاشس

ربانی را در قیص تروجیاب شاهد نمایی اگرچه لم یزیل

چون شرس سماه ظاهر و در در منیر بوده ولکن سین مخدود

میگذرد که بجای حسد و لفظ آزاد از نظر عارفین مستور
 ماند تاچه رسید به محدودیت و محتجین باشد در هر حال نظر
 دقیق در بحیر عیق معانی سیاح شو تا بر لاله بحر احمد
 فائز گرد و مستقر شوی از کل ماسوی و دیگر آنها زمام بصر
 بغیر مرد و بخطا هر بعضی عبارات و اشارات کفايت نکن
 چه که جمیع این لفاظ ظاهر و اشارات قدسیه و دلالت
 خزیه در هر کسری تغیر مخاید و از همین تغیر و تبدل در تجدید
 صحیق میشود که فوق هر پیانی در علم الکی مکنون بوده و علاوه
 از هر حکمت در کثر حکمت برآنی مخزون خواهد بود چنانچه در ام

سابقه ملاحظه شد که حکم کلامات و طرز بیان است تقریباً
 بعد از ظهر نفخات روح القدس تغییر یافت و تبدیل شود و
 هم چنین تا بظیر نقطه بیان و طلعته سجان روح من الملائک
 فرار سید جمع جواهر و لآل اصدا ف بحر فرقانیه را از
 قدر آن برآورده به عیا که حبیبیه منیعه هر زین فرمود و همچنین
 در عهد سلطان قدم دیگر عظم من باطری از جمع
 این کلامات منیعه و بخارات بدیعه تغییر خواهد یافت
 کویا ملاحظه میشود که آن صرف احادیث و جوهر غرقدیمه چون
 از مشرق لا ہوتیه من هر چند کیف و این درجه و شارة

ظاهر شوند و برجنت اعلی و عرش امی که جهان ارضی کن
 که مقرآن شمس قدم است مقر پایند جمع ابرار مودعه در
 بیان راظم هر فراید و جز آن جهان قدم احمد بر لذات مسونه
 در این بحر عظیم کما هر حقه الطلاع نیاید و اوست مطهود
 تبیین اسرار و علوم مقدره در بیان بله مرای ای منظمه ادرا
 نماینده علی قدر مراثتهم و مستعداد ائتم لا علاما هر علیه لهذا
 احمد قال بر تقرب بدان مضر در طور بیان نخواهد بود لذات
 من شاهزادگی و این ذکر شده که بطن هر بعضی عبارا
 غش خود کفا است مکن چه که عقول فاصله است از اداره اک آن

وَالاَخْرَفِ از این کتب مُنْزَلَه نزد این عباد اغْرِيَت از جَلَّ

مِنْ فَسَمَاتِ الارضِ وَلا يَعْرِفُ ذَكَرَ الالا وَاللهُ الْبَلَى

وَهُمْ حَنِينٌ اَنْ ذاتَ مَقْدَسٍ اِمْ عَمَاراتٍ مَرْتَفَعَ الْيَوْمِ

را مرتَفَعٌ نَمِينَد مَثْلًا ذَكْرَ شَمْسٍ كَهْ در بیانِ اعظمِ ذکرِ الْبَرِ

بِيَانِتِ شَايدِ این ذَكْرِ وَرْتَهِ رَابِهِ يَكِيْ از عَبَادَ خَودِ غَنَّاَتِ

فَرَاهِينَد منْ دُونِ اَحْتَقَاقِ بَلْ بِفَضْلِ وَرْحَمَتِ وَكَرْمِ خَودِ

اَيْنِ فَيْضِ الْكَبْرِ وَفَضْلِ اَعْظَمِ رَامِبَولِ مِسْفَرِ رَاهِينَد نَفْشَرِيَّ

خُودِ رَاهِکِه مَحْتَرِ طَهُورِ نَارِ شَجَرَه اوْ لَهِيه وَطَلَوعِ نَزَرِ اَخْرَيَه اَسْتِ بِسَماَه مُوسَمِ

خَواهِند فَرَمَود چَكَه شَمْسِ اِز اَفَقِ اوْ طَالِعِ خَواهِد شَد وَبِرْجَدِ

او قائم خواه بود و چنانچه الیوم در جمیع میان ذکر شمس طلب
 نیافری ددرالوحش آن سماه قدس معافی ذکر کناد طلب
 خواهی نخود بهمان ذات غیر مقدس و صادع عزت فهم
 اگر بخواهیم تا آخر لآخر باز پنه در اول ظور مظلوم هر قدمتیه باز
 لفکم نمایند ذکر نمایم قادر ممن فضیل بی و لکن چون در
 طنون افکر مسجون بوده واستم جایز نزدیکه که تغییات
 در قاء غیر صمد از را بلاغ نمایم چه که ذکر میگردد مخفی
 راجه اگر باقی در رضوان عزیز احمدی لایق نه در میان
 این نفس ضعیفه مشرک که در حجیات و انتیه چنان محدود

و مفقود شده اند که اکرسا ذاج غیب را با ظهر پیانات قدی
 دا بر تخلیات آکرسا لاحظ نمایند اعراض نمایند و اعماض گشته
 بار ای ایل خلوه شیطان را قدم رحمن تبدیل کن و در این
 معاف نہ بسطه نقوه مشاهد و مکافته مشی ناما بر منزل
 یقین کر مقام معرفت منزل این کلمات فائز شوی
 و بمصر احیده که نفس جنت ایهیه است مستقر دری فطوح
 للفائزین و این طلوع و غروب که در مظاهر قدسیه ذکر
 شده نه این طلوع و غروب است که این نفس
 ادرارک نمایند زیرا که این طلوع و غروب تحت بصراحت

است و این جو هر مقصود فوق نظر در نظر آگه واقع

بلکه مقصود از خوب عدم ادراک بظاهر متحججین و بصار

محمد و دین هست شلّا شمس ظاهره اگر در خلف غام

واقع شود البصائر طهیه از مشاهده ادھم منع میشوند و در

نظر شمس خایب است اگرچه در مقام خود در مر در شن

خواهد بود ولکن ص جان بصیر سعنور را غام منع نمایند

و به بحث متحجج نشوند و از ورای صد هزار حجج و ستر

شاهده مینمایند ملا حظه فرماد که اکثر اهل ارض با علو و ارقاع

شمس مشرقة در بیان ایده ملتافت نشده و در ظلمت باقی

دستور و صحیح بصر و خلاهند بود و همچنین اهل بیان را ملاحظه

نماید که با علورفت دستور عظمت این امر ترفع علاوه بر سهاء

قدس ابره ظاهر و لائح است احمدی ادراک نموده و دکتر

بهراءی خود را که بوده و خواهند بود و حال این عدم التقا

دلیل بر عدم وجود شخص قدم نخواهد بود با آنکه آن قلم اعلو وجود

ابه و سازج اسنی در صحیح کتب منزله و حرف مرسله صحت

فرموده که اگر نفسی و یا کبینه نشود یا ندر و ظهور از افق مشیت

الآن طالع شود بهیچ امری صحیح نشده باان ظل مبارک که

ظل الله است وارد شوند و صحیح بیان و اعمال مقرر و فعال

مقدّرة دراiza اقهر بمعرفت نفس مقدّس فرسوده انه مخدّس

بجات طنون ووهم نفس چنان تجّب نمازده، وابداً اراده

شطط الهر وبحير قدحی درضوان باقر رباری شنوده بلکه اراده مفتر

آن ذات مقدّس کر عین سحرفت رسنه بجهة شنوده نه وجميع

خود را برقراریان وتقعد ایقان کن میداند وغافل از

آنکه الیوم عند الله ذکور نبوده وکو امتد بود لمن نیظرهم المدلن

یتكلّم معمّر ولن یلتفت الیهم ابداً باآنکه جمیع حجت باعی طرد

خود ونیته صعود ظاهر شده بقیمه احمد راجح اجال اعراض

واعراض نمازده هر آنکه بالمرة از جمیع کتب منزله درسل

مرسله عرض نمایند ای عجاد ناقابل غیر بالغ اگر قطعه‌ئی

از کتاب مرحمت بر جمیع ارض مبذول شود جمیع هنایاکل

سده‌ای وجود را نبار بحال دیان آن‌الله مژده علیی و

اگر از این بحر عظیم بر جمیع مرایای موجودات فاض شود بهم

موجود داشت این طبق از عز قدمی شاهد نماید با این پرواز این

باز آنکی بلند تراز آنست که طیور ارضی بد و رسند و نفمه‌این

در قاد عز قدمی ازان لطیف تر که بگوش این سیه شان

ارض فانیه آسوده شود والله يقول الحق ولكن الناس هم لا

یسمون بیل از این فیوضات نازله غیر مقطوعه جمیع اکاف

وَاكُونْ مُسْتَحْدِه شَدَه دَكْرِ تَاجِه وَقَتْ وَزَمَانْ بِمَقَامِ قَرب
 بَيْنْ يَدِ الرَّحْمَنْ كَمَنْهُرْ رَتَبَهُ هُوشْ طَهُورْ وَلَطَّوْنْ بَهْتْ خَاهِر
 شُونَهْ خَاهِ بَقْلُوبْ وَخَاهِ بَاجَادْ وَشَاهِ يَهْ نَيْمَ قَدْس
 لَاهِيرَفْ ازْرَضْرَانْ عَزَّلَا يَدِرَكْ بَهْرَزْ وَفَسْرْ بَصِيدَهْ
 كَهْ دَرَادَنْ رَتَبَهْ حَدَّوْ دَسْكَنْ شَدَهْ بَهْ بَيْنْ مَقْرَاعَلِيْ وَهَرَفْ
 قَصْرَكْ شَانَهْ كَهْ شَاهِيْزَادَهْ فَيْضْ بَلَاجْ وَفَضْرْ هَنْجَيْ حَمْدَهْ
 مَكْرَدَهْ وَالْتَّهِيْرَزَقْ مِنْ بَيْتَاهْ وَمَا نَأْمَانْ بَرَزَقْ الْمَوْتَىْ وَانْهَمْو

الْتَّرَاقُ الْمَعْطَى الْكَرِيمُ

وَدِيْكَارَافَكَهْ سَسْوَالْ اَنْ تَعْدَ دَمَطَالِعَ اَحَدَ يَهْ و

مظاہر قل^۱ سیه نموده بودی ۲)

مشهود آنچنان بعده که امر آمر و شیوه سیه نموده بودی

هرگز محمد و دوکند و نبوده و نیست در بعضی از مصادر فرض واحد

بوده و در بعضی از ازمان های اهل متعدده از شرق امر طبع

شده اند چنانچه در جمیع کتب قبل و بعد مستور و میراث

و مشهود است که اگر این عبده بخواهد تفصیر اطهار نماید کتاب

بسط باشد تحریر شود و اگر در بعضی از میانات مظاہر امر بود

قد سیه تحدید باشد ملاحظه نمایی باش صحیح نشده باشد

سازه امر و شجره متعدده ملاحظه نماید که لم زیل دلایزال

ام راه من غیر حدد و عد ظاهر شده بلکه این تحدیات مرای ای

ستحکم مقصود حفظ و ستر از راه است از نفس طاغوتیه و همیار

فرعو نیز که تحریر نمایند و حسن عصمت ام را بخاست نظر د

قلب خود نیالایند و مظہر شیطانیه بقعد قدس سلیمان

قدم گذارند چنانچه الیوم شاهد می شود که هر فی راه موافق در کار

و هر دلیفس ایار در طنون نفس خود بتوهم افتاده و از هم گشته

ندائی مرتفع شده با جد و قلب هم ای مرد که به حق بتو

خود قیام نموده اند و در ارض فرعونی قدم گذارده اند ولکن نزد

صاحبان افده و بالغان مدینه اخديمه حق از باطل ممتاز

و مفصل بوده و خواه بود چنانچه هرگز مشتمل شده و

شمول شد با سحق بجهت مقدس خود در سیچ ظهر از نظر هر

و هیچ امری از امام محمد و جعفر و قلمیه که از ماد طهیر است و

و محجوب بمحبوبات کلام نماینده الامر بیده لیکن کیفیت شاه

و آن لفعاً لما شاهد و قلت ما سواه لمن یذکر عزمه و لمن يصلح

و آن لمن یعد بعده و لمن سید بخت و لمن بشیر باشاره و لمن لقیرن

بدلاله و لمن یترس بمحاب و لمن یخیح بکلام و آن لموالفرد اصم الله

الذئب ریزیل کان مریداً باراد و لایزال یکون مقتدر امیشته

و خبر باصره یحملون و از عدم بلوغ اولوکتاب با نقام

است که در هر کس از خطا رات منظمه آراییه از مبنیه و مدعی
 اصر محجوب بازده نبوده ظلمات و بجهتیه مطروح بل بعد و دلایلی
 بازده اند سجان به چگونه سبقت میگیرد بر اراده حضر
 اراده دون او و حال آنکه دون او بکلمه او حیات یافته
 و بخشش وجود خود در اکنه مقدار محظوظ شده چنانچه در لوح
 پارسی که چند سنه قبل مرقوم شد آثار از امور که از نظر عارفین
 مستور بوده ذکر یافته و اکرسی به یاد قلب خود ملاحظه
 نمایید جمیع معارف قدسیه و معانی کلامات بالغه را
 ادراک نمایید بلکه مشهود است هر فرمایید بار از ادمین بتوی

که ظنون نفس فانیه مرد و دست مجدد نیه مقدسه طبیه مستکر وار
 شر و احوال بمحاج ارض را که بظلمت بخاطر شده و محروم شده
 بخدمات در قاد عز احادی صبا دله مکن و از سبیل قدس
 سبحانی که از میان عرش رحمانی جایست بجز عز فانیه
 کدره قانع شو بدل شعله موسوس بر افراد و قلب نیک روچ
 عیسوی بوز و چون خلید عز تسلیم و مکین در این نارت عمله
 قدسیه و این شحد ملتهبه داخل شود دل و قلب داراده خود را
 در دل و قلب داراده محظوظ فانی کن یجعل لک لوزا
 در حممه و آنه هودی المحسین و بکمال توجہ هراقب بوده که از

اسم اول که در دعای لیلۃ القدر نازل شده محب نهانی و

هزار معرضین و اکفار مذکورین ترا از وصول و درود در شاطئ

سحر عظیم منح نهاید چه که این اسم مبارک که مقدم نهان

بست لم زل با شرق انوار شمس قدس مستشرق بوده ول

پر زال بصیراء بوارق حضرت غیبی مستفیض خواه بود دینه نمیر

باید تا خبر راست نار سده سینار از هم بخط طور قدسیه طیبیه

ملاظه نهاید و نقطه اعلی و جمال ابر در ذکر این اسم قدم

آن بر جمیع اسماء مقصود و مبسوط ذکر فرموده فارجعوا الـ

البـیـان انتـم تـرـیدـون اـنـتـرـفـون اـگـرـچـهـ آـیـاتـ نـزـلـهـ

و بنیات ظاهر و اظهر از آنست که استدلال بدون آن

مژد و لکن اهر و هم وطن که جز بھوی لفظ ننمایند با گیونه

دلایل ناظر بوده اند و ایام دشمن بر را کان خواهند بود و کم

کسی ایوم دخون نماید که عالم امیریه سجد و مخدود شده و یا باش

مستشیر چنین نفس بعد ناس است از صراط سوی عل

چه که عالم اطلاق و امر از لآن قد ماقصّس از تحدید و

ثبس

تقصید بوده اگر قلوب صافیه زکیه اقل من آن مقابله

مسجون

احدیه که ایوم در ظنون ناس مجبوس و در او نام عبار جو

مانده کنند جميع اسرار را کان و ما یکون علی قدر تعاب لهم و

وستقاده هم در آن قرب منطبق خواهد شد وحال علاوه

بر آنکه چنین فضای بکر را میگیرند و غل و پیسا از اثر

نفوس ظاهر و مغذ لک خود را از مومنین بیان داشته

و سرورند و غافر از نیک که جمیع بیان بجمع سان بر

معرضین این تمام صن بیانیم با مرحل جمیع تجھیں در

شک بالله و نار نفی و بعد و سجن عذاب و هادیه قدر

مقرر گرفته اند لقیمه که احدی از این غافلان گویا هرگز

شاهنوبده و شیخ زده و قسر مستیت لاثی گشته که از

نیم عذایت که از مکن جود رتب لغزه در هر صحن بنهایت

لائچ میین میوزد بحرکت نیا هر ان چه جایی آنکه خیمه شطر

قدم زند و یاخرا گاه بر شاطئ بحر عظیم مرتفع نمایند و

جمع این سیانات نظر بتوقّع و طلب عبار در الراج ذکر

میشود والا شمس شعشهه مشرقه لائچ مقدس ازان است

که بوصفي موصوف و یا به نصي منصوت و یا بذکر مذکور

گردد جمع اذکار و صاف با شرق ازا او مستشرق و ظاهر

لی بخوندار روح القدس منطق در این سدهه نمیزه و تفص

را که نبتهه ازا او اجساد فانیه مرعد و مه بحر و تبا قیمه

دانمده در آینه تا جمیع لرض و خلق آن را از اعمال داده

در ظل ظلم شاهد نهادی و از موقوفات طنون و وهم به

محکمات این کلمات دریافت و بیانات و اضیحات

بفردوسر حقیقت که مقام استواره عرش سجانی است

در آئی و بشمره جنیه حبت احمدیه فائزگردی آیا در بیع

الله که آیام ظهر شجره قصوی و هر ارق طروع طمعت اعلی بود

مشاهده نشده که چقدر از نفوسر قدسیه و همیا کل خزیره که

از آن شمس قدسیه شرق و متفرق شده و هر کدام معنی مقاما

عالیه و مرتب مالا نخایه شده چنانچه جمیع این خلق موجودین

رأس خود دیده به مثل جناب قدوس که اعلی و ابری شمره

سده بودند بسلطنتی ظاهرو شروع گشتند که گویا شجره نار
 از یک تحقیق او نموده و لذتکش طلاق طا و من دونها
 الذی میکون موجود اینکم و مخذلک که جمع این را باعجع
 این بر پر بچشم خود و گوش خود شنیده بند و ادران کسر داده
 مخذلک ترسک بعضی از اقوال و کلمات جسته و از منزل و
 مرسل رحمت و دعوه محروم ناندند با آنکه آیامی از
 آنچه بچشم خود دیده بند گذشتند مخذلک مشاهده خود
 را چنان تشکیک و تردید نموده بند که مجدد سؤال نمایند
 ولقب مرد طنون مستقر قند که اگر نفسی بحوالی خود دو دلیل

او هن از عیتِ عکبرت قامه نماید و جمیع فیضات

نامناهی آلسرا شهرو محمد و نمایند جمیع بالطوع من دون

گره اخذ نمایند و سه موضع و شرود خود را کان لمکین

فرض نمایند صد هزار حیرت و حسرت بر چین نفوس

خصیفه مضرطه بغيرستقیمه که بازک رکجی ازینین علم

و استقامت بشمال ظن و ذلت میل نمایند بمثل احمد

ماضیه که جمیع فیضات متابصه و ظورات غیر تهمیه الائمه

را بطنون و همیه خود ملکه شمرده اند و محبده هموای خود من

دون الله بوده و خواهند بود و حال آنکه در حبیح کتب و

الواح وزبر و اوراق و صحف و رقاع تصريحًا من دون توجيه

ذکر عدم تعطيل فیض فیاض و عدم تأخیر و قطع فضل فضال
و عدم تماهي ظهورات مالا تهایه ذکر و بساط است و سع

ذلك حال جميع من على الارض رامثا هن مثبت ذکر تحدید

وانقطاع فیض و فضل مقرر و معرف بلکه راضی و مسرور زند

چنانچه اهل فرقان با سهائی چند که مردف و نظم ضبط

نموده نه مشغول و مسرور کر شده و از جو هر سهاده موجود نظر

او که اجراستیه و صفتیه بجزء اسم مبارکش مراج

و مثلاً اطمک شمه غافل و محروم مانده اند والله يحمدی من

لیش آه الصراطه وانه بونادی اسبید وانه بونا بدرو المعید

والیه بصید نداه العبید وانه بونا لغزیز اکمیر واز بهمه این

بيانات میره مستفیه حکم متقنه گذشتة خود آن طبقه

اچهه شمس او تیه در جمیع بيانات و آیات و خطب

که از کما مشیت و مصدر و مطلع علم و حکمت نازل و

ظاهر شده از سلطان خیب و حقیقت لاریب

که مقام خنیه باطنیه غنیمیه است طلب فروده اند که در

هر سنه مراتی ظاهر فرماید بلکه در هر شهر بلکه در هر خنی

مقدار کچک نهاده میشود که هنرمندی خیال خود بوس نماید و امر آ

رامحمد و دنمايد فتعالى خا هم يعيرون ويقولون سراس فانيرا
 كان لمkin ملاحظه نما و بکوشرا ق سجانی بشتاب فر
 نفک در وحدک و قلبک در حکم الله
 لمن اذن الله يشقیک و مثیک ولا تلتفت الى شوی ظنا
 والمشکین ثم اشکره في كل جیسنک با از ل علیک
 الآيات با تحقیق لعل الناس کافوا بآیات له ان يخضو
 واریاح قدس لقارا که از نفح مشکیر این کلامات معلمۃ حکمه
 در هبوب و هرور است النقایت نموده و از جمیع
 میانات شجیعه ظلیله و کلمه غیر سهو حمه مردوده تعاقف ندا

ولین اریاح لم زل در هبوب بوده و خواهد بود ولکن حمای
 شاعر نشده و حیات کل من می آمیزد و الارض از او
 ولکن قل محجب از آن جو هر فطرت و سخراج طینت
 و اگر این خنایت مشرقه میزد لا یکم از مرایای وجوده موجودا
 منقطع شود کل را لاثی محضر خواهی دید بل محدود صرف
 فتحی از این هبوب روحانی که با قبال و شعور والتفاق
 و یادون آن محدود نشده لم زل بر اجراء میسته عظام
 رسیمه و هیا کل باقیه وزیده و خواهم وزیده خواه احدی طبقت
 بوده و یا خافل و محجب مانده مثلاً نیم ربع بر جمع شما

میوزد و برکل من علی الارض مرور میاید و فسیکه در نوم
 خفعت مد هوشند و یا از رحمت آنی بحوش بر هر دو مرور
 میاید ولکن هیئاً للشاعرین چه که غافلین لم زیل عنده لبه
 هر دو د وغیر مقبول بوده چنانچه مذکور شد والیوم جمیع من
 دان فی البیان و دون آن از مطل مختلفه مائوزد و برو
 در ظل این سدره مرتفعه و شجره منطقه و کلمه جامعه و حجت
 محکمه و دلیل واضحه و سبل مشهوده و مضر و مقر و مستقر از
 برای نفسی خبرده و نیت و جمیع نفس خود مُختلفند باین ۲۰
 بدیع منج و دیگران از اقرار براین کلمه منوط و شروع طبقه

نفسی نبوده و ت Xiao ها بود چنانچه بر هر ذی بصیری مشهود
 واضح است چه میتوود که مسئول عنده خود در غفلت باشد
 چنانچه اهم فرآیندهای بین جسمان ناظر بوده از محل وحی آنها و بعد
 و شیخ فیض مطلق ربانی محروم مانده بـ و جمیع چشم و گوش
 را بقول و فعل رو سای خود متعلق و منوط داشته نقطه
 وجود و حیات مقصود روح من فی المدح فناه در مواضع
 عدیده از بیان در آنی قام و صایای می خورد و تاکید آ
 علی پنهان فرموده اند چنانچه در یک مقام میفرماید که از اهل پاک
 که ادرار کیم خود را مشرق شمس غرماً تقدیر نمایند باید خود

نفس خود بآن سدره ربانیه تقرب جوید و مقام عرفا

او که حقیقت حبت بیشه و رضوان اخیریه است بعقل و

فُؤاد و سمع خود حاصل نماید نه آنکه خود را مطلع بربرد و بـ

روساي عهدگذارند و از این مقام ترقی داده به و مخصوص

ذکر فرموده اند که اگر از حروفات من آن در یوم موجود باشد

و انکار ننمایند بنع ایشان منسون نشده خود را از فیض

سماء و غیر محروم ننمایند چه بیشتر دکه ایشان نظر بابا

فاینه و یاری است ظاهره از قرب سدره محروم ناند

و در مقام دیگر ذکر نیافر نمایند که در آن یوم بشی و صحی نشده

كه شايد ادلای نور من هم صحیح بیماند فاعتصموا
 بحکم الله و خایة ولا تکونن من آمالین ولا تتوّجعوا
 في عرفانه بضرره لآن دلیله آیاته وجوده اثباته ان انت من
 الموقن و ایا کم یامل او البیان انت لا سخجو ایکش ولما
 ملامهات والارض من الکتب المحکمه ولا بایت المثل
 لآن دونزلن سبق عليه فی شی و كذلك فاعرفه ان
 انت من یعارفین لآن کل ما ذکر الکتب و لصھف والزبر
 من الكلمات العالیه و احکم الباشره هرما یثبت بقوله
 انت من یعارفین باری کمال خطرا مرعی داشته و هرما

بوده که بجز اعظم ملطفه متوحجه را بقطره میزان ننمائی چه که دوں
 آن نزد او نه کورنه فسحان لبه همچنان تقویون مقصود از
 ذکر اینکلایت آنکه مبادا تو را خفیت احاطه و اخذ نماید و^{۱۰}
 حین شرق شمس شرقه نشست برده و قبول احمدی ننمائی
 باری نشست با احمدی بجسته و خود بگیرنیت خود با شرق
 آن شمس جود و فضل اقبال نما که همان شرق افطر از کل
 دلائل متقدنه و اعظم از همچوی محکمه بوده و خواهد بود و این
 مضمون در کتب متزله مذکور است حال ای اهل طzon
 و هو را شعور آمن در علوا مامر الله و سهو کلمه الله تفکر نماید

که شاید نفس محدوده و جیات خلیطه باشند شما و عرفان
 طیک سماه حایل شوند و از همه این قام لذت شنیدند
 یا مجذوب است یا عاقل مجذوب حکمی باور ارجمند با مردم
 کامور زن و عاقل که صاحب عقل مستقیم و فواد مستفیضی
 ولب صراحت و سمع سامده شده آنها استقاد عرفان
 آن شمس ایقان در او بوده چه که اگر صاحب این قام
 نمی بود کامور بین امر معظم و عرفان کله اتم نمی شد لذت
 یتم الله لكم حجتة و پیر علیکم سُبْل عِرْفَانَ لیکون الحجۃ بالغة
 علیکم لعل انتم فی آیات لہ تتحققون باری ملخص کلام

و جوهر آن آنکه ایام برم نفسی لازم و اجتنب کنم
 بگذشت هایت فوح امر حبسته که شاید از غرق بنفس
 دهی دو هم وطنون اهل بخی و خشاجه یابد فرنئیاً

للمستقرین بجهة السدرة الارامية والمستروحين بجهة الاریاء
 الاصدیه والمستقبلین بجهة المزر القديمه و هر فیله در
 بعد مستعد شود برای فیوضات این سحابه رفته و عمام
 البهاری ارجح جهات افاضات روح القدس و نفحات
 اقرب من آن او را احاطه فرماید و همچوی مقالات تعلیمه
 و کلامات جامعه و مراتب عالیه که در او مکنون و مستور بود

از نفس او با و ظا هر نماید و از قلب او با و القاف رماید

مشلاً در حجه مشاهده نماید که چه مقدار حجه و وزن دارد ولن

چون در ارض طیبه و مدینه مقدسه مقر رماید به تربیت شمس

و هبوب اریاح چگونه جلوه های ستوره در اور از خصائص

و افغان و اوراق و اشمار از نفس او نفس او مشهود و صری

نماید حال ای محججان محجات و همیه مستعد این فضل

اکبر و فیض اعظم شوید که بر شخی از آن نعمت های مکنونه ولن

محجز و ز از صدر و منیره ظا هر و مشهود گردد از رحمت بزرگ

محمد مشو و از نفحه لایزال یا یوس مباشد آن لایسا

من روح الله إلا القوم الفاسقون »

و دیگر سؤال شده بود که شمس بهاء حال در چه

مقام ظاهر »

فوالله تغاد لسموات ان تفطرن من قولك وتنشق ارض

الارادة وتنذك كل جبل شامخ عظيم تب الى الله الذي

خلقك وساواك ثم ارجح اليعن قولك ثم استغفرة عما

ظننت في نفسك وكن من التائبين ايها ان لا تذكر

بمثل ما ذكرت لأن بذلك يضطرب كل ذمي علو ونزل

اقدام العارفين ولما كان العبد لمن يحب ان يحيي ^{آماله}

او تردد سأله او يحزن محبيه او يثير مشتاقيه لذا يمطر

عليك من هؤلء الحساب طاهر المسير على ما رأده لك لا عذر

ما كان عليه تكون من إشاكرين تعمد فنفك بان لا

تُؤْنِي فـ مـ شـ فـ لـ كـ عـ زـ وـ لـ اـ مـ نـ خـ يـ رـ وـ لـ اـ يـ حـ طـ اـ شـ لـ هـ وـ قـ لـ بـ

وـ لـ اـ تـ حـ كـ لـ اـ كـ عـ لـ يـ هـ وـ كـ نـ فـ حـ صـ يـ عـ صـ يـ هـ اـ لـ قـ اللـ هـ

وـ لـ اـ تـ سـ ئـ لـ عـ نـ اـ شـ يـ اـ يـ اـ انـ تـ بـ دـ لـ كـ تـ ئـ كـ فـ اـ قـ فـ عـ بـ اـ

اظـ زـ رـاهـ لـ كـ مـ فـ سـ نـ ةـ الـ ثـ مـ اـ يـ نـ وـ مـ نـ قـ بـ دـ فـ لـ تـ سـ اـ نـ اـ تـ مـ منـ

الـ مـ وـ قـ يـ نـ فـ وـ اـ لـ هـ لـ وـ كـ مـ يـ حـ يـ اـ يـ كـ لـ اـ سـ كـ زـ اـ مـ اـ لـ مـ

وـ مـ اـ طـ لـ قـ تـ هـ اـ بـ الـ اـ بـ دـ يـ لـ لـ اـ يـ حـ كـ عـ لـ يـ

قَلْمَهُرْ فِي جَانِ السَّهْ عَمَّا ارْدَتْ فِي نَفْرَ فِي قَالِ حَمَّا يَعْلَمْ بِهِ
 السَّنْ هَرَلَادَ الْقَاتِلِينَ أَيَّا كَأَيَّا كَيْ يَعْبُدَ لَاهَزَرَ رَامَارَ فَعَ
 بِهِ ضَجَّاجَ الْمَغْلِينَ ثُمَّ صَرَخَ الْمَوْصِدِينَ ثُمَّ ضَرَصَهُ لَهَافِنَ وَلَهُ
 كَنَتْ قَابِلَانَ فِي نَفَرَ لَاهَزَارَ بَانَ تَسْعَفَ السَّهَرَبَ سَعْيَانَا
 قَرَنَ مِنْ قَرَوْنَ الْأَوَّلِينَ وَانَّ كَنَتْ مَسْتَطِيعَانَ فِي
 الْأَرْضَارَفَ لَاهَزَكَ بَانَ تَسْقَقَ قَنْطَارَمِنَ الْذَّهَبِ
 هَزَادَ مَا خَرَجَ عَنْ قَمَكَرَ فَظَهَرَ مَلَكَ وَانَّ لَنَاهَ كَلَمِينَ
 وَانَّ كَنَتْ ذَاتَ جَمَدَ قَوْيَةَ لَجَلَنَاكَ الْفَ جَلَهَةَ حَزَاءَ
 مَاسَلَهَتَ لَتَلَونَ مِنَ الْمَسْتَهَلِينَ هَلَ يَنْبَغِي لِلْعَلَمَهَ بَانَ

يَسِيرُ عَنِ الدَّرِّ لِنَ سَبْعَ الْحَوْفَاتِ هَرَدْ فَضْدَ رَفِيعٍ
 اول لَتَرَابٍ بْنَ لَيْدَرٍ عَنْ رَبِّ الْأَرْبَابِ فَقَاعَنْ كُلِّ
 هَا نَتَمْ عَلَيْهِ وَعَنْهُ هَا نَتَمْ عَنْهُ لَمَنْ بَلَهْ لِنْ هَلْ مَفْقُودَ دَكْرٍ
 عَنْدَ سُلْطَنِ الْوُجُودِ اول لِلْعَدْمِ تَلَقَّا دَلْقَمَ اول لِفَازِ بَلْ
 سِرَّ تَقْرَأَ الْجَبَرُوتِ الْبَقَّا مَقْرَأَ سِرَّ هَبِيعَ وَانْ لَائِسَ لَنْ
 لِيَدْرَانْ لِيَعْرِفَ الشَّمْ بَارِكَ وَلَاءِدَ بَلْ كَسْتِنْ بَلْ تَجَلِّي عَلَيْهِ لَنْ
 حَارَةَ الْتَّرَكَانَسْ مِنْ اشْرَهْ كَذَلِكَ غَافِرُ شَنْكَهْ
 دَشْ بَلَهْ لِنْ وَانْ الْعَلْمَةَ حَقَّ لَهِ بَلْ لَيْدَرَهْ
 مَقْمَمَ الْمَضْغَةَ وَكَذَلِكَ الْمَضْغَةَ مَقْمَمَ اعْطَامَ ثُمَّ اعْطَامَ

مقام كنساء اللهم إلأن يبلغ مقام القدر له في رتبة إن انت من
 المذكرين وإن المضفة لا يُمسّ عن الله بإن يرضا في حين أَنْ
 مقام هُنْر بالفتح عليهم هُنْر الطلب منه مردود عليه لانهن يستطع
 ذلك من دون إن يتعرّج إلى المعراج إلأن يصل إلى
 هُنْر المقام على التسريع فانظر في البذر ينذر في الأرض ثم
 يمضي عليه شهر معلومه ويدبره أيادي التدبير بما قدر الله في نفس
 الأرض إلأن يخرج منه حملاتم تشهد وذروتون من شاهرين
 فإذا خرج إلى الأرض لمن يغير به أحد إلا بإن يبلغ مقامه كذلك
 فاعرفوا حكمته إن انت من طالبين وكذلك فانظر في شجرة

اذا غرس لمن يثير في اصحاب الابان يخرج المراتب ^{المراد}

لهم اذا يأتى بفواكهه عرض مني ولرآن رب يقدر بان ليطره ^{كل}

ما كان وما يكون فكذلك من بطين لانه هو القادر المقدار

العليم الحكيم ولو شاء ان يبعث من النطفة خلق الاولين

والآخرين فاقل من اصحابي ليقدر قوله وهو المقدر المبدع الحكيم

العلم ولكن لما قدر كل شيء مرتب ودرج ومقادير

يحسب بلونه فشيء بما قدر له من مرتب تكون في

حكمته ومن المقربين وانت فاجده في نفسك بان

ترى هشيم في مقامه على ما هو عليه تكون على صراط عدل مستقيم

وَإِنْ لَمْ يَأْدِ جَهْرًا كَأَوْصَيْكَ بِالْحَفْظِ لِنَفْكَ
 فِي تِلْكَ الْيَامِ التَّرَاهُزَتْ كُنْفُسْ كَرَا وَكَانُوا عَفْلَتْهَ
 مَبْيَنْ لَانَ اللَّهُ خَلَقُوكُمْ وَرَزَقُوكُمْ وَأَمَّا ثُمَّ لَمْ يُعْلَمْ
 لِعْرَفَانِ مُطْهَرِكُمْ وَإِذَا كَلَمْ مُجَهَّزْ وَمُسْكُوكَ بِمَا عَذَّبْتُمْ
 مِنْ لَطْنَزْنَ وَالْأَوْنَامَ ثُمَّ اغْتَرَضُوا بِالذِّي خَلَقُوكُمْ وَلَا يَرْجُونَ
 وَمِنْهُمْ مَنْ يَقْرَأُ كُلَّمَاتَ لَهُ فَكَارِنْ ثُمَّ عَنْ جَمَالِهِ مُهْرَضْنَ
 وَمُكْلِمُونَ بِمَا نَزَلَ فِي الْبَيَانِ ثُمَّ فِي نَفْسِهِمْ لَا يَعْلَمُونَ وَيَهْدُونَ
 النَّفْسَمْ فِي أَعْدَى أَجْنَانِهِمْ وَهُمْ فِي أَسْفَرِ الْجَحِيمِ لَوْ كَانُوا يَشْرُونَ
 وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِآتِرِ ثُمَّ يَنْسُونَ النَّفْسَمْ حَمَّاً ثُمَّ فِي عَمَامَ

تشردون وينسبون نفسهم الى الله ثم على جماله يستكرون
 فانظر في تلك الايام فما سمعت ورأيت في ايام الله
 من قبل حيى ما بدل امر هذه ان انت تعرفون فلما جاءكم
 على باحثي كتاب مشهود اخر ضررا ثم استكروه عليه على ما
 كانوا عليه ان يستطيعون واعرضوا عنهم استدلا بهما
 خذهم من كتاب الله المرئين القيوم وفي يوم تخذوا
 من الفرقان ما به استدلون ليدحضوا به باحثي كما اتتم من
 هؤلاء تشردون وبحيى شجر كون الشرم بالباطل و
 يقولون هذا من عند ربه وما هو من عند رب قبل من اتهم

لو انتم تفهبون ولو كان من عند الله لم يقرضوا على الله
 الذي خلقهم وسوهم وكذلك سوت لهم فسحهم ما كانوا نزا
 يكرون وفي كل يوم يتكون بقلبه من الكتاب وغيره
 على الذي منه طرحت صاحب السعادة المحبوب قل لن
 يكفيهم بعد طهارة شيئاً إنكم لغير شئ تتكون قل كل
 الكتب ليشهد بذلك وكل الصحف وليل عليه إنتم تقرؤون
 بحيث لن تجده في الكتب حرجاً لا وقد شهدت في نفسها
 بان هذا الحق على أحسن من لدن عزيز قيوم ومن دون
 ذلك سلكم يا ملائكة البيان فله بالصدق أخالص

ان انتم تصنفون كوكان عندكم الف كتاب ونه في جد
 الا حسماه بل يكون على قدر الذر انتمن تقرروا ان تحصون
 وفي ظاهر هذه المكتب انتم تشهدون و تستدلون بما فيها على
 امر عندكم كما ان الله يشهد بذلك ليعلمون ويأيدهم احد
 على غير ما عندكم عما عرفتم من حكم الكتاب اذا ما تقولون
 اتجادون بالذى جاكم بآيات الله المرئين القيم كما تشهدون
 حينئذ باحق وبالبصاركم انتم تنظرتون او ترجعون اخطاء
 انفسكم حيث قرأتكم الله وما عرفتم المقصود فواحشة
 عليكم يا ملا العاقلون كما ان بعد محمد رسول الله كل من دان

فِي الْفُرْقَانِ هُسْنَةٌ مِّنَ الْكِتَابِ بَأْنَ هِرَسَةٌ وَالنَّسْبَةُ

خَتَّمَتْ بِهِ وَلِنَ يَأْتِي بَعْدَهُ أَحَدٌ بِأَحْمَرِ الْمَهْدِ وَشَرَعَ مِنْ عَنْدِهِ

وَمِنْ إِلَامِ شَهِيدِهِمْ بِأَبْصَارِكُمْ وَيَسِّعُكُمْ عَزْمُهُمْ تَسْمِعُونَ وَاتَّقُوا

يَا مُلَائِكَةَ بَيَانِ كُنْتُمْ نَزَّلْتُمْ وَبِذَلِكَ هُسْنَةٌ لِلْقُمَّةِ فِي أَيَّامِكُمْ دَكْتَمْ بِهِ

هُسْنَةٌ لَوْنَ إِنَّ جَاءَ عَلَىٰ بِاسْتِحْقَاقٍ إِذَا رَجَعَ طَنْزُكُمْ وَغَرْفَكُمْ

إِلَى نُفُوكُمْ وَشَرْقَ امْرِ اللَّهِ بِإِرَادَةِ قَوْلَهُ لَكُمْ مِّيلَوْنَ لَكُمْ

فَأَعْوِزُوا الْأَمْرَ فِي تَلَكَ الْأَيَّامِ إِلَّا كَخَرَ الذِّي لَا أَخْرُلَهُ إِنْ أَنْتُ لَا

تَشْكُونَ فِيهَا يَتِيمٌ وَتَكُونُنَّ مِنَ الْذِي يَهُمْ بِهَا يَشْهُدُونَ لِمَوْقِنِنَ

قُلْ آنَهُ قَدْ ظَهَرَ بِاسْتِحْقَاقٍ وَلِنَ يَجْعَلَهُ هُرَاجُنَّهُمْ وَلِنَ يَصْدِهَ شَيْئٌ غَافِي

السموات والارض ونطيق باسحق باعلى صوتة في جبروت الام

وخلق ولن يخاف من احد كما انتم تشهدون وانتم انت

لقبلوا او تعرضا في حد سواء وانه لغنى عما انتم تعقلون ولأن

حيثئذ نمثل لكم مثلا بالفضول لعمر انتم بما تجرون تصلون

فإن البحر على ما هو عليه يكون على مقامه وإن لن توجه إليه

احديا خذ عن الماء او يخرج منه لعاليه هل ينقص عنه شيئا

ان انتم تعلمون وكذلك الشخصي على ما كان وإن لن

ينظر احد اليها هل ينقص عنها نور ما وشرقاها اذا تفكروا في

حكمة الله ان انتم تتغرون بل كل من توجه إليه هدا من

فضل الله عليه لآن يتفتح منها ما لا يتفتح عن دوتها و كذلك
 نضرب لكم الأمثال لعل انتم تفهون يا قوم دعوا ما عندكم
 وخذوا ما عند الله بقى من عنده و أيام ان لا تجبرون
 ثم اصبتوا بصبح الله في تلك الأيام ثم ادخلوا في سارق
 الذي ارتفع باسحق و اكلوا عليه و كانوا من الذين لا ينحرهم
 لائم ولا ثانية فاسق ولا اعراض كل معرض مردود قل أنا
 نشاد اليوم بطرف القدس عبار الذين هم يدعون الأيام
 في نفسهم بازعم تجروا على عروه من قبل و بذلك نظركم
 و هم لا يشعرون اذا فكر في نفسك ان تجروا اليوم كل من

فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَنْ بَارِئِهِمْ هُلْ يَرْجِعُ الْيَمِينُ نَقْصًا

لَا فَوْتَرَةَ لِلَّذِي أَنْهَى إِلَيْهِمْ بَشَّرَ مَرْوَنَ خَيْرَ الْأَ

أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا هُمْ يَرْفَوْنَ وَإِنَّا بِكَلَمَنَا فِي عَلَوَ الْذِي

لَنْ يَقَاسِ بِقُلُوبِ وَسُرُورِ النَّمَرِ لَوْلَا يُطْهِرُ شَحَّامَهُ عَلَى الْوَجْهِ نَظَارًا

كُلُّهُمْ نَصِيقُونَ قُلْ بِحَانَكَ رَبِّ يَا مُجْرِيَ ثَبَرْ عَلَامَكَ

ثُمَّ حَبَلَنَّ مِنَ الَّذِينَ مَا نَقْضُوا يَتَّهَاجُونَ وَمَا اتَّبَعُوا أَصْنَاطُهُمْ

ثُمَّ اجْهَلَ لِمَقْدِدِ صَدَقٍ عَنْكَ وَهُنْ مِنَ الَّذِينَ لَمْ يَتَّهَجُونَ

بِعِلَّاكَ الَّذِينَ لَا خُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزُنُونَ أَيْرَ لَادِعَنِي

نَفْسِي وَلَا تَحْلِلُنَّ مَحْرُودًا عَنْ عِرْفَانِ مَطْهَرِكَ دَلَّاكَبْرَ منْ

اللَّهُمْ غُلْمَانَ لِقَاءَكَ وَجْهِنَّمَ الَّذِينَ هُمُ الْجَمَاهِيرُ
 يُنْظَرُونَ وَمِنْهُ يُسْتَأْذَنُونَ بِحِيثُ لَمْ يَبْدُوا أَنَّهُ مِنْهُمْ كُلُّهُوْتُ
 مَلَكُ السَّمَاوَاتِ الْأَرْضِ وَالْجَهَنَّمَ كَمَا نَوْيُكُونُ لِرِثَابِ
 فَارْجِعْنِي فِي مَلَكِ الْأَيَامِ تَقْرَبْتُ لِغُلْمَانَ رَضِيَّكَ
 ثُمَّ ازْرَقْنِي الْأَرْضُ خَيْرًا عَنْكَ وَآتَنِي إِنْتَ الْمُقْتَدِرُ لِغَيْرِكَ الْكَرِيمُ
 الْغَفُورُ وَلَا تَجْعَلْنِي يَا الَّذِي أَنْتَ
 يَخْيَأُ وَبِالسَّانِ بَكَارًا وَبِالْقَلْبِ هُمْ لَا يَفْقَهُونَ أَيْرَحْصَنِي
 عَنْ نَارِ أَجْهَمِ الْأَرْضِ ثُمَّ ادْخِلْنِي فِي جَوَارِجَتِكَ الْكَبِيرِ شَمَانِي
 عَلَى مَا قَدِرْتَهُ لَا صَفِيَّكَ حَانِقَلِيَّتَهُ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَأْتَهُ وَكَثِيرُ

أنتَ الْمَهِينُ الْقِيَوْمُ وَإِنْتُمْ يَأْلُمُ بِسَيَانِ خَافِرَاعِنْ لِهِ وَلَا

تَبْتَغُوا هُوَ كُلُّمَ فَاتَّبِعُوا حَكْمَ اللَّهِ فَمَا نَزَّلَ فِي هَذِهِ الْأُلُوَاحِ مِنْ سَكَاءَ

عَزَّ مُرْفُوعٍ قَرْعَنْدُ عَلَمَ كُلُّشِي لِعِلْمِ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَعِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَيَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَنَفُوسِكُمْ حَمَاهَ تَخْفُونَ

وَأَتَجْهَرُونَ لَنْ خَيْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَنْ يَعْرِبَ عَنْ

عِلْمِهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ تَعْرِفُونَ وَإِنْ تَرِيدُوا إِنْ يَحْكُمَ اللَّهُ

مِنْ قُرْبَتِهِ وَعَنْ هُوَ لَا، اتَّقُوهُ هُنَّ قَاتَلَةُ ثُمَّ أَغْرَصُ

عَنْهُمْ فَتَرَكُّلُ عَلَى اللَّهِ الْمَهِينِ الْقِيَوْمِ قُلْ إِنَّا آمَنَّا بِاللَّهِ مُلَكُّهُ

وَرَسُولُهُ وَبِكُلِّ مَا جَاءُوا بِهِ مِنْ قُرْصَانَفِ الْأُلُوَاحِ ذَرْبِ

مَكْنُونٌ وَمَبَارِزٌ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَمَبَارِزٌ عَلَىٰ عَلَيْهِ وَبِهِ كَانَ
 عَلَيْهِ وَبِهِ كَانَ وَمَبَارِزٌ وَمَبَارِزٌ حَيْثُ مَنْ آتَيْتَ اللَّهَ مِنْ
 الْقِيمَ كَذَكَ وَصِنَاعَكَ مِنْ قَبْلِهِ حَيْثُ مَنْ لَكُونَ مِنَ الَّذِينَ
 هُمْ مُرْفَعُونَ كَذَكَ قُلْ هَا سَيِّدُكُمْ إِنَّكُمْ بِسِيرَتِكُمْ تُنْظَرُونَ
 وَإِنْ هَذَا لِيَأْلِيَ إِنَّكُمْ بِهِ لَيَلِيَ تَعْنُونَ قُلْ هَا حَجَرَانَ إِنَّكُمْ
 بِحُجَّةِ اللَّهِ تُوقَنُونَ قُلْ هَا أَصْرَاطُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ فِي أَرْضِهِ إِنَّكُمْ
 أَنْتُمْ تُرْيَدُونَ وَإِنْ تُرْوَنَ قُلْ إِنْ يَعْذِبَ اللَّهُ أَحَدٌ بِمَا
 أَنْتُمْ بِهِ مُجْهَذٌ إِلَّا يَأْتِيَ اللَّهُ مَرْسُولٌ فَبِأَيِّ حَجَّةٍ يَعْذِبُ
 الَّذِينَ هُمْ مَا مِنْهُمْ بِنُقْطَةٍ لِبَيَانِهِ وَمِنْ قَبْلِهِ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

ومن قبّه باب حريم ومن قبله بوسى التبر لان يرجع الامر
 الى البدىع الاول ان انتم تتضفون ثم اعلم بان اليوم
 من يتوقف في هذا الامر الطالع فقررتوقف في كل امر
 ان انتم تعرفون ومن لم يؤمن بهذا فقد كفر بكل سل
 من قبّر لان تبر الى لفطرة الاول وله الحق معلوم
 فكرني نفـك اتـكـن توـمنـ بـنـقـطـهـ اـبـيـانـ هـرـصـيدـ
 عـلـيـكـ حـكـمـ الـأـيـانـ باـحـدـ مـنـ رـسـلـ اللهـ مـنـ قـبـلـهـ وـلـذـكـرـ
 ان لم توـمنـ باـحـدـ مـنـ تـبـرـ الـأـخـرـ الـذـيـ لـاـخـرـ لهـ هـلـ
 ليـصـدـقـ عـلـيـكـمـ حـكـمـ الـأـيـانـ باـحـدـ مـنـ هـمـ فـيـ جـانـ لـهـ عـمـاـزـمـ

دلائل بان لعن تصدق اليمان لأحمد الابان يؤمن بكل
 ما نزل من عند الله او ينزل ونها امارتهم على كل لوح مسطور
 كذلك فاعرف امر ربه وستة في عشر الاختصار لعل لمن
 يشتهي علیكم الاصدر فالنظر وافى المظاهر بهم الرسفي
 ينزل عليهم لا بهما هم فيه مختلفون ولا تشهد في التجال الا جمال
 التجال ولا في التغريب الا منزلة ان انت تتصرون ثم اشهد
 جمال قدر ظهوره في كلماته لم يظهر لك الحقيقة و تكون من المعرفين
 لان الله قد جعل كلها لهم مرآت انفسهم ويليقى علی كل واحد
 على قدر ما قابلوا الشمس وكذا لمن فاشهدون بهذه

المراتب ينطر هر اتهم و مقامات لهم وكل ما لهم عليه ان تتقرون
 هر ذلك مرتب في مقامات ظهر المرايا عند كل شمس
 ولكن عن شمس في هذه الايام انتم لا تسلون ثم شهد
 باذنهم زيل كان واحداً في ذاته و واحداً في صفاته و جداً
 في افعاله ومن دون ذلك لمن يثبت عليه حكم التفريه
 ولمن يُصدق تفريه ذاته عن المثلية و تحديد ان انت
 ايك ان لا تدرك بالله ولا تدع منه الها آخر ولا تختد له
 شركياً ولا شبهاً ولا فزيراً ولا نظيراً و هما حتى الايام
 ان انت تعلمون وانا نعيشك عن ذكر ذلك بنياعطيا

وامناك بان تستغفر رب وترجع اليه بما اكتسبت انمالك

في ذكرها الامر المستور ونه الكفر المخرون ولكن لما صدرها

الظر في قطب الشماء الى مقام الذي يشهد كل شيء في ظله

ووجدك في ارض احيرة لذا يقر علیك ما يجرر الدين قلبي

على قدر ما كان الناس يقدرون ان يعرفون فاعلم

بان لهم رب ما انقطع عنهم كل شيء في نيشة وفضله

من كل ما كان وما يكون بل خلق كل شيء وقدر فيه كل

فضل معرفه وما لا يطلع به احد ان انت تفقره

ومن امقام استعدادات التقدرات في كل شيء ولاظهر

منه على مرور الأيام إلى ان يصل إلى غاية ما قدر له كما انت
 في غير شيء تشهدون وان تقدان تقطع عن
 كل ما سمعت ولتصعد إلى هذا المقام لعظيم الحمود شاهد
 هدا السماوات شمس مشرق كما لا انتهاء لها
 وكذلك لا انتهاء لها للشمس شلا واحد من اسم الله
 ذكره كريم وان شمس في مقامه وتحلي على الاريا المكبات
 ويظهر على كل شيء انواره التجلى على ما كان عليه كما انت
 دا شرط اشمس اولا فاشهد في الانسان بحيث تجده
 في كل نبأ اشتغل بذاته لا اسم ولفرق ان في بعض

ينظر على حد الكمال ويكرم على نفسه فتقرئ ما زقر الله وعله
 اقرباته واحبائه وعلى الذينهم التي يتقربون ولذلك على
 كل من دخل في الامان ومن دونه على كل عاقل مجنون
 وفي البعض لمن تتجدد على نهاد الكمال بحيث يكرم على نفسه
 والذينهم كانوا اولى لذاته ولقرباته ومحبه عن دونه
 وفي البعض تتجدد الاعلام على نفسه والمعنى عما سواه كذلك
 فاعرف مراتب ظهرها الشمس في هذه الاماكن على اهم
 يحملون فهمياً لمن ينظر الى نفسه والذى قرابة بل ينظر
 بطرف الفضل بحيث يكرم على نفسه ودونه ولا يغافل

الْجَهَةُ الْأَجْهَةُ لِهِ الْمَرْيَنُ الْقِيمُ وَكَرِيمٌ عَلَى النَّذِيرِ يُحِمِّ
 آمِنًا مَا أَعْطَاهُ لَهُ بِجُودَهِ مِنْ خُلُاقٍ أَحْسَنَهُ وَصَفَّا
 الْمُنْفَعَةَ وَالْأَدَابَ الْمَهْدَوَهُ وَالْأَمْرَالِ الْمُجْتَمِعَهُ عَلَى نَفْسِهِ
 وَوَرَثَهُ لِيَحْكُمَ عَنْ هُنْدَرَشَ سَبَاعِهِ وَيُؤْنَى مِنَ النَّذِيرِ يُحِمِّ لَهُ
 كُفَّارَ مَا عَنْهُ هُنْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لِغَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ الْمُحْبَبِ وَ
 تَوَظَّرَ الْأَقْلَمُ مِنْ فَلَسْوَاتِ وَالْأَرْضِ لِنَ تَجْهِي شَيْئًا
 إِلَّا وَقَدْ تَجَهَّرَ فِي اِنْوَارِ هُنْدَرَشَ إِلَامِنْ لِنْ يَقْبَلُهُمَا وَلَكِنْ
 إِنَّا مَا وَجَدْنَا مِثْلَ هُنْدَرَشَ إِنْ أَنْتُمْ تَجَهُونَ وَلَكَذَلِكَ فَإِنْ شَهِدَ
 تَجَهُونَ هُنْدَرَشَ فِي دُونِ إِلَامِنْ فَهُنْ مَا خَلَقُ شَيْئًا

سَقْرُونَ شَلَّافَةَ الْجَرِ كَيْفَ بَرْ كَمْ هَرْ فِسْ عَالِي طَرْ مَهْ
 مَنْ فَوَالَّهُ مَهْنَوْعَ نَهَا اخْرَهُ الْجَرِ فِيَانَ اتْهَمْ تَوْقُونَ وَكَدْ
 إِلَّا لَأْرَضْ بَرْ كَمْ كَلَّا اخْرَهُ لَهْ فِي لَطْنَهَا مَنْ قَلْ شَهْيَ وَنْ
 تَسْبِيلَاتْ وَاتْهَمْ مَهْنَهَا تَاهُونَ وَلَذَكْ اِنْتْ
 فَاعْرَفْ هَرْ شِهْرُسْ إِلَاسَمَاءْ كَحَا عَلَنَكْ بَاحْ لَكْنَونْ
 مَنْ الْذِيْهِمْ يَعْلَمُونَ وَفِي حَكْمَهُ لَهْ هَمْ يَقْلُونَ ثَمْ شَهْرِهِ
 خَلْوَرْ تَجْرِيَ الشَّمْسْ مِنْ أَسْمَهُ الْمَدْبَرِ فِي هَرْ شَهْيَ عَاكَانْ وَعَما
 يَبُونْ وَشَهْدَهُ خَلْوَرْ هَذَا الْأَسْمَ وَمَنْ دَوْنَهُ مِنْ إِلَاسَمَاءْ
 فِي إِلَانَ اتْهَمَهَا وَأَحْلَمَهَا كَحَا اتْهَمْ تَعْرُوفْ وَنَظْرُوكْ

بحث لغير من هـ هـ التـ اـ بـ يـ بـ اـ مـ رـ لـ دـ نـ غـ زـ قـ يـ قـ يـ مـ
 وـ لـ مـ بـ كـ بـ نـ هـ اـ تـ جـ سـ نـ هـ اـ لـ اـ سـ مـ الـ بـ اـ رـ كـ لـ شـ رـ وـ
 مـ خـ حـ صـ باـ حـ دـ دـ وـ اـ حـ دـ حـ اـ نـ تـ مـ فـ غـ يـ رـ اـ حـ مـ نـ لـ قـ
 الـ مـ تـ لـ لـ فـ تـ سـ حـ وـ لـ شـ دـ دـ وـ قـ دـ بـ لـ بـ رـ اـ فـ اـ تـ اـ بـ يـ رـ
 مـ قـ اـ لـ دـ رـ اـ سـ بـ قـ هـ اـ يـ دـ اـ حـ دـ وـ هـ اـ مـ فـ ضـ لـ اللـ هـ
 عـ لـ يـ هـ وـ هـ مـ لـ اـ ثـ يـ هـ وـ رـ كـ دـ كـ سـ بـ قـ تـ رـ حـ مـ تـ
 هـ اـ لـ مـ وـ جـ دـ اـ تـ وـ اـ حـ اـ طـ فـ صـ دـ مـ اـ عـ لـ اـ خـ لـ قـ الـ انـ
 تـ نـ تـ رـ اـ لـ جـ مـ اـ دـ صـ دـ دـ قـ لـ اـ جـ دـ وـ اـ هـ وـ كـ دـ فـ نـ طـ هـ رـ هـ اـ تـ جـ لـ
 فـ نـ اـ فـ سـ دـ قـ فـ اـ بـ لـ اـ شـ اـ سـ مـ اـ مـ نـ حـ دـ مـ يـ لـ فـ صـ مـ نـ هـ اـ

المقام و هم من فضله المبروط الذرا حاط كثيئي ولكن
 أثر الناس بهم لا يعقلون ولكن بهوكارا شتغلوا
 الأسم في هذا المقام و غفلوا عن دونه من اسماء
 أحسن و سلط لهم كما أنت شردون و وقفوا في ذلك
 شأن ثم اختلفوا عليه عما هم يريدون للاعلى بالاراده
 لهم ولذا كتب لهم من عبده الاسماء بما كانوا عليهما
 عاكفون لأن الله اراد من هذا الاسم تذيرهم في دينهم في
 الحقيقة الاولى وهم اخجوا عن ذلك كما انت تعلمون فلما
 ما آمنوا بظهور العدل يثبت بأنهم بالغوا الحق التذير

من هـ الاسم المبارك المحبوب ثم انظر تـ جـ هـ الـ اـ مـ
 في هـ اـ بـ بـ حـ يـ شـ كـ لـ مـ لـ اـ يـ دـ عـ فـي جـ وـ هـ لـ نـ يـ خـ اـ نـ فـ يـ هـ وـ يـ بـ رـ
 في آـ يـ اـ مـ وـ شـ هـ وـ رـ اـ لـ اـ نـ يـ لـ يـ خـ مـ قـ اـ مـ اـ دـ اـ بـ خـ حـ عـ نـ بـ طـ اـ زـ
 وـ لـ وـ نـ مـ حـ بـ رـ كـ لـ ذـ كـ فـ اـ شـ هـ تـ جـ هـ اـ لـ شـ سـ مـ نـ هـ
 الـ اـ سـ مـ هـ يـ هـ رـ شـ ئـ لـ تـ طـ لـ عـ شـ بـ مـ سـ الـ اـ سـ مـ دـ وـ تـ كـ وـ نـ مـ نـ
 الـ دـ زـ يـ هـ مـ باـ سـ رـ اـ لـ اـ مـ رـ هـ مـ طـ لـ وـ نـ وـ اـ فـ لـ وـ اـ ذـ كـ رـ سـ مـ سـ الـ اـ سـ مـ
 وـ تـ جـ لـ يـ اـ تـ حـ اـ مـ اـ قـ دـ رـ اللـ هـ لـ هـ اـ لـ اـ كـ اـ خـ رـ اللـ دـ اـ اـ خـ رـ اللـ نـ يـ هـ رـ اـ نـ
 اـ نـ تـ مـ لـ عـ لـ وـ لـ كـ تـ قـ يـ نـ اـ بـ اـ بـ بـ يـ اـ هـ كـ اـ وـ اـ فـ تـ فـ اـ كـ فـ
 بـ مـ اـ قـ دـ رـ لـ كـ مـ منـ هـ الـ قـ لـ مـ الـ لـ كـ وـ فـ تـ حـ اـ عـ اـ لـ وـ جـ حـ كـ

باب العلم وحكمة فيما أقيمت لك يا تحقى تخرج من ذا الاجر
 ما تريدين لما علمتكم ولما تريان تخرج من كل باب
 مائة الف باب لتقدير ان تقابل ذا الاسم المستور
 المخزون الذي ابرى بين يديه الذين ما آمنوا بالله طرفة
 عين ولو انهم في نفسم جوهر اليمان يدعون فلان
 العلم يطير من عنده وانه لا يتحقق علام العلم ولو واحد
 يأتي بعلوم الاولين والآخرين ولن يدخل في ذا التل
 لن يقدر شيئاً ان انتم توقنون كلما ان علماء لا يحير
 حين الله ظهر محمد يا تحقى ما قدر عنهم من شيء وكذا لك

فِي الْبَيَانِ فَانظُرُونَ إِذَا جَاءَهُ عَلَىٰ بِالْحَقِّ مَا نَفَعَ عَلَيْهِ

الْفُرْقَانُ عَلَيْهِمُ الْأَلْمَنْ دَخْلُ فِي ظُلْمِهِ إِنْتَمْ تَعْرِفُونَ

وَكَذَلِكَ فَاعْرُفُ مِنْ أَوْلَى النَّسْرِ لَا أَوْلَى لَهُ إِلَّا خَرَذُ الَّذِي

لَا يَخْرُلُ وَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يُمْبَرِسُونَ فَلِشَئِيْتُ يَقْرَرُونَ

وَإِنْ يَأْتِيَ أَحَدٌ وَلَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ حَرْفٌ مِنْ لَطْمٍ وَلَيَدْ خَلْفِ

هُدَى الظَّرَارَةِ اعْلَمُ مِنْ كُلِّ عَالِمٍ ذَرْفُونَ لَأَنَّ لِعَلَمِ الَّذِي

لَمْ يَزِلْ كَانَ مَذْكُورًا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ عَزَفَانْ وَعَرْفَانْ مَظَاهِرُهُ

إِنْ إِنْتَ الْكَتَبُ بِهِ تَنْظُرُونَ وَتَجْهِيدُونَ هَذِلِكَ فِي

الْبَيَانِ إِنْ إِنْتَ تَقْرُونَ وَلَنْ يَجِدْكَ قَلْمَى الْأَعْلَى

ماحرّك عليه قلم الله المبين القيوم قل يا ملائكيان ان ثم
 تقرؤون ولن يحرّك قلمي الا على ما حرّك عليه قلم الله المبين لقبرنا
 قل يا ملائكيان لا تأخذ وتر عازل على الآيات فوالله
 هذا الذنب لكمين شئ ولكن الروح يتقوى من مقدار حين ان
 انت سمعون وانكم لو تقدرون نفوسكم لتجدون اراجع
 تطعن من هـ المـكـ المـحبـوبـ ولكن من قـمـ فـكـمـ
 عنـ هـ الـرضـونـ لـنـ تـجـدـ وـاـسـنـ شـئـ كـهـاـلـمـ يـجـدـ وـاـمـلـ فـرقـاـ
 رـائـحـةـ المـبـينـ الـقـيـوـمـ وـاـنـ اـنـتـ يـاـيـهـاـ اـسـأـلـ تـفـكـرـ فـيـهاـ
 الـقـيـنـاكـ وـخـذـ لـفـكـ مـاتـرـيـدـ وـاـنـ اـنـتـ انـ اـرـدـ

من الشّمس فـهـ شـمـسـ الـمـشـرـقـةـ فـقـدـ اـطـنـاـكـ إـسـمـاـءـ وـ
 إـسـرـارـاـ وـأـرـيـاـكـ تـجـلـيـاـ تـهـماـ عـلـىـ مـرـآـيـاـ الـمـوـجـوـتـ وـاـشـرـاقـهاـ
 عـلـىـ ماـكـانـ وـمـاـيـكـونـ وـاـنـ اـرـدـتـ شـمـسـ الشـمـسـ وـ
 سـلـطـانـ الـوـجـوـدـ وـطـلـيـكـ الـمـقـصـودـ الـذـيـ طـلـيـفـ فـوـحـلـهـ
 فـهـ شـمـسـ وـحـقـائـيقـهاـ قـلـ سـجـانـ ذـيـ عـظـمـةـ الـلـهـ خـضـعـ
 خـضـعـ لـهـ قـرـزـيـ عـظـمـةـ وـاـقـدـارـ فـسـجـانـ ذـرـ الـقـدـرـةـ
 الـذـيـ سـجـعـ لـهـ قـرـزـيـ قـدـرـةـ وـاـرـتفـاعـ فـسـجـانـ ذـرـ الـعـزـةـ
 الـذـيـ ذـلـ لـهـ قـرـزـيـ عـزـةـ وـاـنـتـاعـ فـسـجـانـ ذـرـ الـقـوـةـ الـلـهـ
 قـدـ خـضـعـ لـهـ قـرـزـيـ قـوـةـ وـذـرـ بـرـاءـ ثـمـ اـعـلـمـ بـاـنـ حـرـنـلـ

يبلغ لـه و مـساواه مـحـدـومـه لـديـه وـاـنـه لـهـوـ الـقـيـدـ لـغـزـيزـ الـجـبـوبـ

وـهـرـ الـأـسـمـاءـ يـصـبـ لـقـولـهـ وـهـرـ الصـفـتـ لـلـهـرـ بـاـمـرـ اـنـ

اـنـتـ تـعـلـمـونـ اـيـكـ اـنـ لـاتـرـبـ هـذـاـ المـقـامـ بـاـحـدـ دـوـنـهـ

وـلـاـ تـذـكـرـ عـنـدـ ذـكـرـهـ اـحـدـ وـلـاـ تـقـرـنـ بـهـ شـارـةـ وـلـاـ عـبـارـةـ

لـاـنـ جـلـ وـعـرـ لـنـ يـشـيرـ بـاـشـارـةـ غـيـرـهـ وـلـنـ يـقـرـنـ لـعـرـفـانـ خـلـقـهـ

لـفـينـ اـنـ اـنـتـ تـعـرـفـونـ وـاـنـ اـعـلـىـ عـرـفـانـ لـعـارـفـينـ وـبـلـغـ لـهـيـنـ

يـرـجـعـ الـخـلـقـ الـذـرـ خـلـقـ لـقـولـهـ كـمـيـكـونـ وـهـرـ مـاسـواـهـ خـلـقـ

بـاـمـهـ وـمـجـعـلـ بـاـرـادـهـ وـسـاجـدـ لـطـلـقـهـ وـخـاضـعـ لـخـضـرـهـ وـكـلـ

عـنـدـهـ فـلـوحـ مـخـفـطـ وـاـنـ لـيـطـرـ بـاـخـقـ كـمـاـ وـعـدـ كـمـ لـهـ فـلـكـبـ

اتق لـه ثم في امره لا تستغلون وانتظر يومه كما تحيط به أيامه

كل من في السموات والارض والسماء كانوا في افسوس

لا يشعرون ثم اعلم بـانى آمنت به قبل ظهوره وبعد ظهوره

و حين ظهوره وانتظر ايامه بـارقام على الواح الـمـهـيـن

القيـمـةـيـكـ ان لا تذكر به الـاـسـمـ ولا تـنـظـنـ ظـنـ لـهـ

في امره وكن من الذين هم في كل يوم يستغفرون وانا

منـيـكـ عن ذـكـرـهـ الـاـسـمـ لـلـلـهـ يـوـمـ اـحـدـ فـيـ نـفـسـ

التـقـرـبـ الـزـهـ اـشـجـرـةـ الـمـكـنـونـ ولـلـلـاـسـلـلـ عـنـ حـمـ

مثلـاـسـلـتـ وـلـاـذـكـرـ اـحـدـ بـهـذـ الـاـسـمـ لـاـنـ هـاـ

مخصوص به ان انت تمدون ما يعلمهكم من احكامه بما
لقي

الروح عليه من كلامات لـ العزيز القديم يا قوم لا تفروا

في الكتاب ولا تحفروا كلامه لـ الله ولا تكون من الذين

يعلمون فيما لا يعرفون فـ الله راب قدره يكون أعلى

ـ كل ما خلق وخلق عن كل ما كان وما يكون وان عرفت

ـ بـ ان النفس لن يضطر لـ كلـ انـ عـ رـ شـ لـ الله

ـ في الـ اـرـضـ لـ آـنـ عـلـيـهـ نـيـعـ رـجـلـ لـ العـزـيزـ المـحـبـ ذـكـرـ

ـ فـ اـثـبـتـ فـيـاـ القـيـنـاـكـ بـجـيـثـ لـنـ يـرـلـ قـدـمـاـكـ وـلـ

ـ تـكـونـ مـنـ الـدـيـنـمـ لـاـ يـعـرـفـونـ وـيـسـرـونـ مـاـ الـمـقـامـ

الذين يريدون فلوسهم اخطأ لم يكُن في الأمس
 كشخصية اتقوا الله يا قوم ولا تجاوزوا عهداً في كتاب
 الله
 المدين القبيوم في جن الارض يا الامانة لله الحصني
 بداعي ذكرك ثم منقذ عن اطهار ما بين برتك وآخر تنفي
 على مقام الله صرت ممنوعاً عن اظهار جوامع اسرار
 حكمةك با ظهرت آثار الغفلة في خلقك لاذني بالله
 ان اکتم على الناس ما عطيني بجودك لا تكون في تلك
 احوالك كافر ابنتك وان احدث لهم ما اكتسبتني بفضلك
 اذا ارضخ صحيح ارث فائدك وصرخ عيادك ولم ارقل ذلك

الامنک لانک بعثت و اظرفی ایام اتر بعثت ف
 مثلها احد من صفوتك ولم ادر نه لک ما ردت من
 خبرات قضاک و تقدیرک و شریعت مضایک
 و تدیرک فوعشیا محبوبی اشید با علیک
 ما حاط بی ما عظم و شدم من هم الایام لان فی ما محیص
 کل العباد من هم و ضمیح و شریف و لکن آن مع عجزی
 و فقری و ضرر و سکنی کارون مستقیماً علی امرک بجوک
 وقتک ولو نزیل احد بمن الوجه طلبی لقاک
 و اشکرک بما عظیم و اکثر من استقامه اتر لمن تقدیر

اهداه يردنا عن مقاومها ولو يرفع على رأسى سيف
 المُنكرين وعراض المشركين ومشهد بآن ذرة من ذهب
 الاستقامة لخير من عبادة لشَّطَلين ونبذ لك لستريح قلبى
 وسكن نفسي ولن أشاهِّك من في آسمات
 والأرض الألْكَف من ألطين بل أحقر من ذلك
 الاسم دخل في ظلك في ذر الاسم الاسم العظيم
 الذي ينْقَبَتْ هـ الاسماء وتغيرت كل الصفات
 في جبروت البداء لأنَّ الذي يهم لا يُعرفوك كم بين لهم
 شأن عندك ولا لهم ذكر بين يديك يا إله إله

يا محبوبه بان لا تزال قدصي عن امرك الذرلن يقوم معه
 شيئاً ثم شيشن بجودك وفضلك ثم نقطضي عن دونك
 وانك نبت لعزيز القادر لعليم حكيم القيوم وانا لكان
 نكتب فده الا لواح بالفارس ومسك الله لقلم عنده وارجعه
 الى الان عرب بين لذا القستانك من اسرار العسل
 وادخلته بمنزلة اللسان ثم نرجع الى الان الاجمدين ليتم
 عليكم صحجه لهم وبرئانه ودليله وآياته لعقل تكون من المقبولين
 الى الله الذر خلقناه وایاكم ونحن لمن لعا بدین واحمد لهم رب
 العالمين وازاين بيانات مشرقة ازافق تبيان معلوم

و میرزا شده که هلاقاً اسمش بیهیک از
 مظاہر این اسماه مشرقه نذکوره من اولیٰ حکمه شده
 و میشود پس گهر در بیانات مظاہر احادیث و مطالعه قدس
 صدیقی ذکر شمیرس طوط و مذکور شود مقصود این شمیرس
 مشرقه و انوار منیره خواهد بود الامن شاد ریب
 و دیر آنکه بر صراحت علم و حکمت فطرت سلیم و
 طینت منیر معلوم و میرزا شده که در هر عهد و عصر کی
 کشف بسیارات جلال ازوجه جمال شد و لطفت
 مستوره مقننه مقننه از بحیث غیر ظاهر و مشهود

گشت آن شجره حقیقت ربانیه و شمره جزئیه الکتیره را بخود
 او باید ادرار ک نمود چکه دون او در ظل او بوده و خواه
 بود و مقامات مستوره آن کثر احتماله از بیانات
 مشرقه آن ادرار ک بیشود اگرچه بصحر حدید مقدس از
 مشاهده قطعه و تحدید ارجحیت بالیزه فنه آثار عظمتة الله
 مشاهده منیابد چکه تجلیات آن شمس مشرقه محیط
 اطراف آنست که از نظر عارفین مستور ماند و تموجا
 آن بجز عظم آین از آنست که از لبخار مقرّبین
 محظی کردد ولکن چون ناس متفاوتند در عاج

علم و ایقان لمن امتحن ظهر فضل وجود و بروز فضل
 و عنایت بر قل وجود آیات نازله از سماه مشیت
 و بینات مشرق از افق فضل را حجت خود قرار فرموده
 که تاجیح ناس از اعالي و اداني از این حجت لاجه
 بالغه و آیات مشرق دریه آن ذات قدم و کلمه اتم
 ادراک نماینده کل ذلک من فضلله علی الصیاد من دو
 استحقاق هم بذلک بوده و خواهد بود که شاید از فیوضات
 ربانية و عنایات قدسیه آسمانی محروم نماند و الا
 عراض جسمی موجود است و اقبال جسمیع مملکت

در آن ساحت اقدس کیان خواه بود و دیگر آنکه
 در یوم ظور آن تیر عظیم همچ عذری از همچ مسیح
 تجاہ بود مثلًا اگر جمیع من فی الارض از همچ صحف
 سماوی و کتب منزله مستد لال نمایند بر امر روان
 جو هر وجود برخلاف آن امر سلیمانی مکر ظاهر شوند
 احیران زرده که غیر ارض نماید چه که جمیع امر و نهی با راده
 و قبول او مشروط و منوط است و بیانات ظاهره
 از آن سهاده اخیری مشروط و متعلق با امر شوده و تجاہ
 بود لئر طلب با سینه نمیر بین سینا روح در آی

تاشیج شمس بمعانی رادر طور دلنشاهه نمائی و اسنام

و هم وطن را تقوه خلیلی بشکنوار تقیید و قیید و تحدیه

خالص و مقدار سشده بمعارج یقین و ثبوت

و استفاست عروج نمائی و دیگر لاحظه نماید که اگر جیع

من فی البيان بجیع فی البيان استدلال یافی

نمایند در شرایط ظهور بعد و مسلم دارند که آن مجال عود

و شمس وجود بین علامت مذکوره باید ظاهر شود و آن

جو هر خسیار برخلاف آن ظاهر شود حال چه خواهد

آیا آنچه ادرک نموده را مستغنى خواهی بود از عرفان

آن‌شمس مهارف لاؤاللهی علّم ها القطمن اسرار لقیم
 همچ چنین ترا کفایت ننماید مگر تشبث بدل عطفت
 او آیا طلا حذف شد که اصم سابقه باعثی ف بر اصلنا
 طنون و هوی چگونه از فضل یوم الفصل محروم نانده اند
 باری در جمیع حال و احوال پیاه بحق برده که با پنجه در
 سموات و ارض مشهود منی چهار میلیات محققه و چهار
 اصوات ظاهره از شجره مقصود و عرفان او که عین
 عرفان مظاہر لا اولیه ولا آخریه الکثیر است باز نهاد
 محمد کنیه تاز خیث هاطله سیاب مرتفعه آرشه

محبوب نمانید اگرچه سحاب فضل در جمیع اوقای
 مرتفع است و اوراقطع پدیده و لکن هر کجا
 مطریض طبیه نبوده و خواه بود در شمس و صعود و تزلیل
 او طراحت نما اگرچه اور ذات خود مقدار ساز
 و نزول است و لکن تغییر شاذ و بروج بمقادیر
 مختلف ظاهر و صحیح مثل آن در برج اسد بکمال ظهر و
 حرارت ظاہر است و در دون آن غیران مشهود
 و حال آن نسبتالله سحاب رحمت صحیح ارض و
 سکین آنرا احاطه نموده شمس عنایت بکمال

تجلی و حرارت ظاهر و لامح است خود را بوس او ک

شیاطین نفثیه و بیکا هل نبغضیه حسیده مشغول
نماید و در جمیع حال و احوال حق را فاعل مختار و قابل

لما بیشتر داشته و باین کلمه جامده که عظیم کلامات

منزله است ثابت در این بوده لعل در دین آنها در این

او ثابت مانی و اندیخت حق صرف و صدق خاص

و ما بعد اتحق الالفضل و هم چنانگذات مقدّس حق

دلیل برآورده و دون او قاصر و عاجز از عرفان او

کما هر حق و مستحقه هم چنین آیات منزله از سماها امر او می‌باشد

بزر خوار است و دون او مفقود صرف ولاشی
 مغض و غیر ذکور در آن ساحت بوده و کفی بالله
 شهیدا باید در این کلمات جامعه نظره کمال تعقل
 و تکریب مبدل داشت تا ز هر بابی از آن ابواب
 علوم لازمایی به لازمایی بر و جه قلوب طالبین و فاصله
 مفتوح شود این مقاصی است که احدی جزء بحث هر
 طبق و سازج فطرت نتواند قدم گذشت
 و اگر مرایای قلوب اقل من شهر بغار ماسوی باید
 ابد آنچه این نور منبع و امر بدیع در آن مرایا هست

وَتَحْلِيْنُ شَوْدَ چَقْدَرَ اَرْفَعَ وَامْنَعَ اَسْتَ اِنْتَهَامَ كَهْ جَزْرَ قَدِيسِ

صَرْفَ پَنْزِيرَه وَچَقْدَرَ عَالَه وَمَتَعَالَه اَسْتَ كَهْ دَوْنَ نَثْرَه

بَحْتَ بَوْلَ نَفْرَادِيَه فَاهْ فَوقَ كَلَاه فَاهْ سَخَّتَ كَلَاه

فَاهْ مَيْلَه اَسْمَوَاتَ مِنْ حَنِينَ لِعَاصِفَيْنَ فَاهْ مَيْلَه لِلارْضِ مِنْ

ضَبْحِ الْمَشَاقِينَ فَاهْ يَجْرِي عَنِ الْعَيْنِ مَارِعَ حَمْرَنِير

فَاهْ ثَمَّ اَهْ ثَمَّ اَهْ مِنْ اَوْلَى الَّذِي لَا اَوْلَ لَهُ الْآخِرُ الَّذِي لَنْ يَحْصِيه

كَلَ عَالَمَ عَلِيمَ فَاهْ الَّذِي لِيَطْرُنِي الْوَجْدَ نَارَه وَيَحْدِثُ

فِي الظُّرُورِ طَهْرَه حَسْرَه وَيَخْرُنَ كَلَ الْمَهَنَاتِ دَعْنَ درَاه

اَهْ مَلَادَ لِصَافِينَ فَاهْ حَتَّرَتْ بِهِ الْأَكْبَادَ وَنَزَلَتْ

عنـةـ الـبـلـادـ فـاهـ لـنـ يـعـرـفـ إـلـاـ اللـهـ لـغـزـرـ إـجـمـيلـ عـمـاـ جـبـوـ إـسـكـسـ
 عنـ جـمـالـ السـهـ وـثـلـوـرـهـ وـطـلـقـهـ لـهـ وـطـلـوـعـهـ وـوـقـعـ بـيـنـ يـدـيـنـ كـيـ
 هـوـلـاـءـ بـالـذـلـةـ لـتـيـ لـنـ تـقـاسـ بـنـلـةـ وـبـحـرـنـ اللـذـىـ لـنـ
 يـقـابـلـهـ حـزـنـ لـأـفـيـ الـأـوـلـيـنـ وـلـأـفـيـ الـآـخـرـيـنـ وـبـنـلـكـ بـلـ
 حـيـشـ كـلـ ذـيـ شـعـورـ وـنـزـلـتـ أـرـكـانـ عـرـشـ عـظـيمـ
 وـلـكـنـ النـاسـ هـمـ فـيـ غـفـلـةـ وـسـرـورـ وـفـرـحـ بـيـنـ كـلـكـ
 يـبـطـلـ اللـهـ عـمـلـ الـذـيـ يـنـمـ غـطـلـوـاـ عـنـ ذـكـرـهـ وـكـفـرـواـ بـاـخـدـمـ
 مـنـ آـيـاتـ لـهـ الـمـقـتـدـ لـغـزـرـ إـقـدـيرـ وـالـرـوحـ عـلـىـ إـلـهـ الرـوـحـ
 مـنـ هـاـ الـبـرـاـ وـالـمـشـرـقـ الـقـدـيمـ دـرـاـيـنـ آـيـامـ تـحـيـصـ كـبـرـيـ

خود را حفظ نموده که بیاد از صراط مستقیم بلغزی چه که

عنقریب جمیع ناس را مضرب و متزلزل بلطف

مشاهده خواهی نمود آلامن شاهزادگان داده

قبل در مدینه ورقه رئنازد و جمیع امورات محمد شاه لجه

در آن ثبت شده اگر اقبال بمعرفت الیوم نهایی بآن ورقه

رجوع کن که شاید نفس خود را از غریاب فنا سنجاده داده

بمقرر بقاوار دشمنی و از مدینه آماد و مکوت آن گذشت

بمقام قدس کریم که مقام تقدیس صرف و متزلزل بحث با

است در آنی و نسبتی حق از ذلت سؤال فارغ نشی

چه که سؤال نفسه دلیل بر تزلزل و عدم استقامت

بوده و خواه بود اگرچه حق منع دوست داشته و میدارد

که مسئول واقع شود لاجل اعطای فضل و عطا فیض

و لكن حق عرفان را مقام دیرست و او را جم بصر

و قلب و فؤاد است نه بذکر قلم و مداد کذا که یقینک

قلم اسدا د فیضه الیوم الذي الیه يرجع حکم المبدء والمعاد

و دیگر آنکه سؤال نموده بودی که این

عبد چهر شب و چه مقام را آدعا نموده نه

و ما أنا الا عبد آمنت بالله و رسوله و تسبیه و بغل مانزل

من عنده و بما نزل على على باخت و بما نزل حينه و بما نزل
 في زمن المستفات حين الذي يجدد فيه كل من في أحواله
 والأرضين بما لا ينكر تقويم ساختة و ينصب الميزان و يرفع
 أحراف و يأتي الله باهره ان انت من العارفين و شيرمه
 بذلك فلما قدر له في نفسه ان انت من الشاهرين و
 سنتين محدوده است كه هر آن آن الف سنة
 میگذرد از تسامح بلايا و تراویف قضایا که آن تعطیل شده
 و علاوه بر این بلايای ظاهریه فوالذی خلیفه الکملات
 بسلطنه و قدرته بلايای باطنیه که از جمیع عجیون و عجیل

ونفس من مستور بوده در کل حین و حان بوده که غیر لس

بر آن مطلع نشده و من دون آنچه نمکو شد آنها شنیده ام

که اهل بیان چه مقدار مفترایات طنون افکر خود را برین

شجره مبارکه طبیعت احتمال نسبت داده و راجح نموده اند چنان

اکتفا با آنچه که اعداد اراد آورده نشده این فهم با آنچه

قادر و مقتدر بوده اند که تا این نموده باز نیکمه وجود این

جعده در جمیع اوقات سبب ارتفاع طبله طبیعت بوده

چنانچه عجیب داشته و دیده اید دیگر اگر بعضی را افکایت

طنونیه حاصل شود بین قلو هم و صدق هم و انکسار این

فضل منع نمایند از امر دیگر است و لا اله يرجح الامر
 و باطن را هم مثل ظاهر فرض نماید لوان تم بصر آن روح تنظر
 و در جمیع این بلایا و محن وزرا ایا ای تیرو علن جزء عجزت
 محضه امری و ذکری از این عبد سجن خلود نموده و چنانچه
 ملاحظه شده که این عبد در دست توقف در دنیا ^{سلام}
 با جمیع اهل ارض و طرف از عالم و دون آن
 معاشرت نموده و بقدر وسیع بل فوق آن در نظر ام
 و ارتفاع آن دقیقه نی تغافل نشده چنانچه ارتفاع کله
 بمقامی رسیده که جمیع اهل ارض را احاطه نمود و ابدآ

با اعدامی آلوی ماهمه نموده بکمال جبد و اجتهاد در ذکر

کلمه ذکر یعنی بلین و جمهه منع مبدل شده و بالآخره

امر منجر بحرکت از مدینه شد انهم بر هر ذی ابصري علوم شده

که پنهان خود را این خروج و بازگشت خواز این امر و علوان

ظاهر شده تا آنکه بین مقر بحون و محبوک شد ایم و نظر را

فیقدار ذکر و محمده و نذکره و نصبر علی قضایا و آن مرفه

اجر الصابرين و احمده علی كل ذکر ولا طبع الا به

ولا استغان الا یو و آنکه لرس المقصد العزیز الرحيم بلي

در جمیع این مسین ما فیه بحمدہ ابجر معاف و انوار بر با

در دل شموج و مستضی بوده چنانچه من غیر اراده رشک است
 آن بر مکنات مبذول هیش و بقی عایت ^{العزّة}
 احاطه فرموده که احصا و تحدیه آن از امکن و اهل آن
 خارج و اگر از این بعد در بیان این حرات در الوراح
 مترله ذکری رفته لا جل اتباع این کلمه نیزه بوده که میزرايد
 فاما بعثه ریک فحدث ولكن آن خاب نظر با صلح
 داشته که بدون خود هرگز مشتبه نشده و نخواهد داگیر
 حق منیع راسوانی نفس او ادراک نمائی و مستبصر شوی
 و دون آن بعلمات مترله از سماوه قدس احادیث نظر

باشی رجوع پر کتب منزله از سماهیت نماید که در اکثر آن

ذکر این کلمه جامعه مسنتره تصریح او تلویح آشناه خواهد

نمود در توقع عظیم و دون آن ملاحظه نماید همچنین کثیر

از آیات قیوم اسلام که مشهور بر قیومیت این سده

مرتفعه طبقه بوده قسم بندگان شرم دارم از ذکر این بیان است

چه که ایامی از ظهر آن شمس شرقی احمدیه گذشتند و قل

کیفیت ظهر را بین خود مشاهده نموده نه و مخدک

جمع صحیح گشته اند و کدام ذکر و بیان اظهار از نفس خود

ظهور است تا آن استدلال شود باری حال ملاحظه

نمایکه چند قدر است و تقویق این امر مشغول دل برعکس این خود
 است که گویا تقویق آن را سبی جز امتحان فرانسه
 کل من فی السموات والارض شود و همچنین سیفر مایه
 ان انتم فی التسع بلقا و اللہ ترزقون اگرچه بعضی این خود
 قد سر صدای و طلوع نور بجانی را اراده نموده باشد که بدوف
 سده خود را جنمایند و بتجه تمام در تحریف این
 کلمه جامعه صنعتی نمایند ولکن الأصره بید لشیه یهودی من ایشان
 الصرط است قیم ای اهل بیان حمال صنعتی مبنی دل داشته
 که مثل اهل فرقان نباشید که جمیع صفات و اسما

از طریق مقام غرّ جبروت الادنی رتبه نا سوت بطلان

غیب راجح نموده اند و از مطالع احادیث و مسلمان قدیمه

که بالفعل موجودند خافل بوده و خواهند بود حال ای

عبد عباد بصر عدل و نصاف مشاهده نماید که این عبد

قسم اخیر من لیظمه که اگر در وقت آقامت ^{۱۲}

دار السلام اگر پیغمبیر یا میلیلی بر حسب ظهر گمان حیات

مینمودم چه که اعداء از میین ویار و جنوب و شمال

بکمال جذب در صدد بوده اند چنانچه جمیع عباد کنند

آن محل مطلعند تا آنکه تقدیر ربانی برند ویرشیطانی

فایق آمد و سلطان علیین بر صور تجین غلبه نمود و با
 این علو و استهار با جمعی از همهاجران هجرت نموده
 و ارتفاع این اسم و شرط و ظور آن من غیر راده
 واقع شده دیگر چه ذکر نمایم که چه باری عده گذشته
 وارد شده فوّالله نقدان یسمعه ذی حب ولا
 ذی قلب ولا ذی نظر ولا ذی شعر باری لم زیل
 اسرار آکرهیه در گنوز عصتیه مستور بوده ولا ایرال در حجت
 حفظیه مصون و محفوظ خواهد بود و اگر جبل نفس خیاب
 مندک نمیشد رمزی از اسرار مججه مقتنه مستقره ذکر

مینمودم ولکن آن مظرا پیش آو و ما نا بظر ما هوا مستقر
 و بر همه شما و اهل ارض معلوم بوده که چه مفرد عجیب است
 و خصوص از این عجیب بسیع ادلاء و احتجاء از اول ظهر
 شرس حقیقت الایوم ظاهر شده و مخدلک چه
 نسبت نمای کذبه باین عذر راجح واحدی در صدر داشت
 آن بر نیاده الى الله فرضت امری و علیه توکلت
 و علیه فلیتوطن عجادة المقطعين
 و دیگر سؤال شده بود که چکونه میشود
 کلمات عالیین بسبیین تبدیل شوند

و حروف آثار از مظاهر نفح

محسوب شود

این معلوم است جناب بوده که آن شمس فرض بر بانی ذکر

فضل بجانز شرق فرمود بر صحیح مرایای موجود است

در بعضی که مقابله نموده اند بقرصه منطبق نمیشود و بر دو ن

آن همان روشنی شاعع ظاهراً است که آن

شمس قدم بعد از اطیاع او در صور مرایا آنچه وصف

نماید مرایا را با وصف خیر تناهی خود را وصف نموده

چه که از اوار وجه خود را در مرایا مشاهده نماید و صحیح

این اوصاف منیعه فی احقيقه وجود او راجح است
 و این فضل در رایا موجود است بالتقابی الیها و
 بعد از انحراف فانی و معدوم خواهد بود حال نظر را
 پاک نمایز خبار ماسی تماعارف بررسی شوی که گر
 جمیع مرایی موجودات اقل من آن با و مقابل شوند
 در جمیع انوار حقیقت و آثار غیر احادیث لم زل ولا زل
 منطبع و مترسم شود و من دون ذلك بمحواله ما شاید
 و ثبت و مخده لام الكتاب فاعل مختار مختار است
 صحیفه ماید بعد از اثبات و ذلك بالعكس و درین

مقام است که میفرماید لاتفرجوا بجا آتیکم ولا تیأسوا
 عما فاکم و این مقام نقطه عدل است که جمیع ماسوی خا
 دراجی بوده و خواهند بود و هر ذی علوی خالف است
 از محظوظ هر ذی دنیوی راجحی بمقام ثبات فوالذی
 نفس حین بیده که اگر شرح این مقام را بجا قدر فیه ذکر
 نمایم اکثر از ناس را متزلزل بنی قلم غرذ کرده را متذکر
 شو لوشنا لنه هبین ما او جنا الیک فوعمری لوالقی
 علیک ازید من ذلک لیرتاب المبطون دیکر
 در این مقام بشیش از این دوست نمیدارم که ذکر نمایم

چه که ناس در وهم صرف ستر قند
 دیکر از بعضی امور واقعه رکم سؤال
 نمودی در غیبت این عجده واقع شده و حسن
 و سعیه آن بعاملین و قابلین راجح است باری
 جمیع امور واضح و لائح است اگر محیات و همیه
 ناس خرق شود و بصر خود در امر الله تفس نمایند
 جمیع اسرار را مشهود آشنا نمایند لذت آنها امید و اراده
 که فضلی از منبع جود و افضال رب لقرآن و عظمت ظاهر
 شود و جمیع محبوبین را از حجاب ظلمت برآورده اند

وحدت کشانه والمه سطعی بایثاً و آنلر لغتنما
 القديم و احمد البرتب العالمين و دیگر وصیت این
 عجده جمیع رائنه آن غفت نخوده مراقب امر الله
 باشند و نهایت جدواجتهاد را در حفظ و صیانت
 آن مرعی داشته که این است کل خیر و اصل آن
 لأجل آنکه اول امر سرفه به بوده و خواهد بود و کل آنچه
 مسح و شهود شده طایف حول این امر است چه
 که جمیع از او ظاهر و باور ارجح و بعد از معرفت ذات
 احادیث اتباع امر و اجرای حدود او از عظم امور بوده و

لم بیل ولا لایزال نفحات ذکریه از مدینه امیریه درا بود
 بوده و آثار آگر از این نفحه قدس مدنی بین گردید قائم
 خواهد بود باری نشانه تقلب صافی خالص
 توجه بسید و خود در کل اوقات و احیان نموده و از
 ماسوی الله منقطع شده که شاید در این آیام مظلمه از
 معرفت آن شمس احادیث محظوظ نماند و این عجیب
 از زرب العزة سلطنت نیاید که بصیر و حکیم مقدس
 از تحدید و تقلید بمحیج عنایت فرماید والله واهب
 مایش که و آنکه لهم الوفاب التعليم الکریم و اختتم نعمات

الروح نذكر الله الا عظم الامر بعظم يكون خاتما لها
 الا ان بذلك تستحب ارواح المخلصين فجعل
 حين واصح الله رب العالمين

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید
۱۱

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید
لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید

لر زل و لایزال فتنه بکار راندیشید